هو

MANAZIR-UL-QAWAID.

A PERSIAN GRAMMAR,

مناظر القواعد

مولفهٔ

جناب رورند ایدورد سیل صاحب

منتظم

مدرسهٔ مارس و فلو آف مدراس یونیورستی

و ممتحن عربی و فارسی و اردوی طلبای یونیورستی مدراس

برای سررشتهٔ تعلیم تلامذهٔ یونیورستی

بتصحیح حافظ محمد لطف الله صاحب قریشی پروفسر عربی و فارسی پرسیدنسی کالج

دفعهٔ سیوم

در مطبع هدایت حلهٔ طبع پوشید

نومبر سنه ۱۸۸۲ عیسویه مدراس

بسم الله الرحمن الرحیم

بر طالبانِ ذکاوت نشان مخفی و محتجب مباد که این رساله ایست در قانون پارسی موسوم به **مناظر القواعد** که من بید ورد سیل منتظم مدرسهٔ هارس باراده تعلیم طلبای فارسی خصوصاً برای تدریس تلامذهٔ یونیورسٹی کوشش خود را صرفِ تالیفِ آن نمودم و عقدهٔ مشکلِ طالبانِ این لسان که در تحصیل قواعد ضروری بود باز کشودم -

فائده

مقصود از فراهم آوردن درین نامهٔ مختصر آن نیست که بر دیگر کتب قواعد تفوق باشد بلکه بلحاظِ متعلمانِ علوم انگریزی است که ایشان را بسبب درسهای متنوعهٔ آن زبان فرصتی بهم نمیرسد تا اوقاتِ خود را در قطعِ منازل انواعِ کتب قواعد فارسی مصروف داشته ثمرهٔ استفادت بدست آرند و از تشاغل مولفات متفرقه قوانین بهره بردارند پس درین مجموعه از اکثر کتب معتبره همچو نهر الفصاحت و چار شربت و شجرة الامانی و تحقیق القوانین و حدایق البلاغت و چراغ هدایت و بحر عجم و جواهر الترکیب و منتخب النحو و قواعد فارسی وغیره

انچه مفید مدعا بود استنباط کرده شد -

منظر اول در تقسیم حروف تهجی

بدانکه پارسیان حروف تهجی را بسه قسم منقسم ساخته اند **قسم اول** مسروری که در تلفظ دو حرفی بود و آن در عدد دوازده حرف است بدین تفصیل با - تا - ثا - حا - خا - را - زا - طا - ظا - فا - ها - یا - و پارسیان در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این ترکیب را اماله می نامند چون بے و تے وغیره علی هذا القیاس **قسم دوم** ملفوظی باشد که در تلفظ سه حرفی بود و حرفِ آخرش مثل اول نیست و آن در شمار سیزده حرف است الف - جیم - دال - ذال - سین - شین - صاد - ضاد - عین - غین - قاف - کاف - لام **قسم سوم** مکتوبی که سه حرفی بود و اول و آخر از یک جنس باشد و آن فقط سه حرف است میم - واو - نون - اعراب این حروف سه گانه باشد یکی **فتح** که آنرا نصب نیز خوانند دوم **کسر** که آنرا خفض و جر هم گویند سوم **ضم** که آنرا رفع نیز نامند - اگر حرکتی از حرکات ثلثه بر حرفی واقع شود آنرا متحرک خوانند مثلاً بَ بِ بُ پس اگر بر حرفی فتح باشد آنرا مفتوح گویند و اگر کسر باشد مکسور و اگر ضم باشد مضموم گویند و اگر بر حرفی هیچ حرکت نباشد آنرا ساکن یا مقطوع الحرکت خوانند

فائده

در ایام سلف وقتِ ضرورت حرف مفتوح را نقطه بر زبر و حرفِ مکسور را نقطه در زیر و حرف مضموم را نقطه در پیش آن از شنگرف یا از رنگِ دیگر که مغایر رنگ حرف بود میدادند تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده برای هر حرکت نشانی بجای همان نقاط برین صورت ـَ ـِ ـُ مقرر کرد و بعد از ان هر یک ازین نشانها باسم محل خود موسوم و مشهور گشت

منظر دویم در بیان حروف تہجی

عدد ہر سہ قسم حروف مسروری و ملفوظی و مکتوبی لست و ہشت باشد بدین تفصیل
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م
ن و ہ ی۔ وازانہا ہشت حرف مخصوص عرب است کہ در فارسی نیاید چنانچہ
درین مصرعہ جمع کردہ شدہ است **مصرع** ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
و چہار حرف یعنے پ چ ژ گ۔ خاصۂ پارسی است و منجملہ حروف مرقومہ الف و واو
و یا را کہ مجموعہ اش وای باشد حروفِ علت و باقی را حروفِ صحیح نامند۔
والف ہمیشہ خود ساکن باشد و ماقبلش مفتوح بنابران در صدر کلمہ نیاید۔

فائدہ

بدانکہ پارسیان بنا بر امتیاز حروفیکہ باہم مشابہ و بریک صورت ہستند لقبی مقرر
نمودہ اند کہ بدان از یکدیگر تمیز کردہ شوند چنانچہ با را بای موحدہ یا بای ابجد و تا را تای
فوقانی یا تای قرشت و ثا را ثای مثلثہ یا ثای ثخذ و یا را یای تحتانی یا یای تحتیہ میخوانند
و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین را مہملہ یا بغیر منقوطہ و خا و ذال و زا و شین و ضاد
و ظا و غین را معجمہ یا منقوطہ فرق کنند و حای مہملہ را حای حطی نیز گویند و ہای مدورہ را
ہای ہوز ہم گویند و با و جیم و زا و کاف را بعربی یا بتازی و پا و چیم و ژا و گاف را
بفارسی یا بعجمی نامزد کنند۔

منظر سیوم در تعریف کلمہ و اقسام آن

کلمہ لفظی است کہ موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بر سہ قسم است۔ اسم فعل حرف
اسم آنست کہ معنی مستقل دارد و زمانہ یافتہ نشود چون انسان درخت کوہ وغیرہ

حروف تہجی عربی
حروف تہجی فارسی
حروف علت
حروف الف
تعریف حروف
القاب حروف
یعنی معجمہ و مہملہ وغیرہ
کلمہ

منظر چہارم در بیان اسم

اسم لفظی است کہ معنی مستقل دارد و زمانہ مفہوم نشود و از خواصِ آنست دخول
حروفِ جارہ معانی و لحوقِ کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری
و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و
مضاف الیہ شدن۔ و آن بر سہ قسم است جامد۔ مصدر۔ مشتق **جامد** اسمیست
کہ نہ آن گرفتہ شدہ باشد از کلمہ و نہ کلمہ ازان۔ چون زید۔ و بکر۔ مرد۔ وزن۔ درخت
و کوہ۔ نیک۔ و بد وغیرہ۔

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظیست کہ ازان الفاظِ دیگر برآید مثل ماضی و مضارع و امر و اسم
فاعل وغیرہ و علامتِ آن در آخرش دن یا تن باشد۔ جامی رحمۃ اللہ علیہ گوید **مصدر**
اسمی است گر بود روشن بآخرِ فارسی است دن یا تن بو و آن بر دو قسم است اصلی و جعلی۔
اصلی آنست کہ بحسبِ اصل مفرد باشد مانندِ آمدن و آوردن **جعلی** آنکہ مرکب بود یعنے ساختہ
شدہ باشد بالحاق یای معروف و دالِ مفتوح و نون ساکن بمصدرِ عربی مانند شمیدن
و فہمیدن یا بامرِ مخاطب معروف از مصدرِ اصلی مثل پنداریدن و کامیدن یا بترکیب
دو لفظ کہ اول اسمِ جامد یا مفعول بود و ثانی مصدرِ اصلی مانندِ نگہ داشتن و کشتہ شدن
و ہر یک از مصدرِ اصلی و جعلی بر دو نوع است لازمی و متعدی **لازمی** آنست کہ فعلش از
فاعل تجاوز کردہ تا مفعول نرسد چون ترسیدن و خفتن و شاد شدن وغیرہ۔
متعدی آنکہ فعلش از فاعل تجاوز کند و بمفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد دادن
وغیرہ۔ و این اقسام بر دو نوع قرار یافتہ یکی قیاسی است و دیگر سماعی یا شاذ۔

خواص اسم
مصدر
اصلی
جعلی
لازمی
متعدی

قیاسی آنست که ترکیب برآوردنِ ماضی وامر از ان خلافِ قانون و قیاس نباشد چنانکه اگر حرفِ آخرِ مصدر را که نون است ساقط کنند صیغهٔ ماضی مطلق برآید و اگر حرف آخر ماضی مطلق را برانداز ند امر حاصل شود و **سماعی** آنکه بعد از ساقط کردن حرف آخرِ مصدر صیغهٔ ماضی مطلق حاصل گردد اما بحذف کردنِ حرفِ آخر ماضی امر پیدا نشود بلکه کمی و بیشی خلافِ قیاس واقع گردد -

امر	ماضی	مصدر	اقسام مصدر
مان	ماند	ماندن	لازمی قیاسی
شو و رو	شد و رفت	شدن و رفتن	لازمی شاذ
پرور و کش	پرورد و کشت	پروردن و کشتن	متعدی قیاسی
کن و یاب	کرد و یافت	کردن و یافتن	متعدی شاذ

و مصدرِ متصرف بر دو قسم است کامل التصریف و ناقص التصریف **کامل التصریف** آنکه از ان همه افعال و اسمای مشتقه برآورده شوند و آنرا **مصدر متصرف** نیز گویند - مانند خوردن و زدن - رفتن و کشتن وغیره **ناقص التصریف** آنست که از ان همه افعال و اسمای مشتقه برآورده نشوند آنرا مصدرِ **مقتضب** هم گویند مثل خستن و سختن و نهفتن وغیره و مصدرِ متعدی بر دو قسم است معروف و مجهول **معروف** آنست که اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه رنجور گشتم از زدن زید عمرو را و مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرفِ مفعول چنانکه درین **ل** بیخبر بودم از کشته شدن بکر - و مصدرِ لازم همیشه معروف باشد و مجهول نیاید - و بعض مصادرِ متعدی بیک مفعول

باشند چون خوردن و زدن وغیره بعض مصادرِ اصلی متعدی بدو مفعول هم متعدی مانند دادن و فروختن وغیره -

طریقهٔ متعدی ساختن

چون خواهند که مصدرِ لازم را متعدی بیک مفعول و مصدرِ متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدرِ متعدی بدو مفعول را متعدی بسه مفعول گردانند لفظ **انیدن** یا **اندن** بصیغهٔ واحدِ امرِ مخاطبِ معروف آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن از خوردن و دهانیدن از دادن - و ترساندن و خوراندن و دهاندن بدون یا نیز جائز است **ف** بعضی مصادرِ اصلی هم لازم و متعدی هر دو آمده اند مثل آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده کردن و افروختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن و همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن - و بعضی مصادر بمعنی معروف و مجهول هر دو مستعمل اند مانند آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن وغیره -

بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن

باید دانست که معنی مصدرِ لازم قایم باشد بذاتِ فاعل فقط و معنی مصدرِ متعدی حال در گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیتی که حاصل شود به حاصل بالمصدر موسوم گردد و آن گاهی بصیغهٔ ماضی در آید مانند شکست و نشست و گاهی بصیغهٔ امر مثل انگیز و خیز - و گاهی بزیاده کردن **ش** در آخرِ امرِ واحد حاضر و مکسور کردن ما قبل آن چنانکه خلش و کشش وغیره - **ف** فرق در مصدر و حاصل مصدر اینکه در معنی مصدری تجدد و حدوث ملحوظ می باشد چنانکه **دانستن** دلالت میکند که داننده را فهم و شعور بتازگی حاصل شده - و حاصل بالمصدر عبارت از حالتیست که قایم باشد و مترتب بر معنی مصدر گردد چنانچه **دانش** حالتی است باقیه که بعد

دانستن حاصل میشود پس دانستن صفتی است آنی و دانش صفتی است باقی -

منظر ششم در بیان مشتق

مشتق اسمی است که گرفته شده باشد از کلمهٔ و آن بر سه قسم است [۱] اسم فاعل [۲] اسم مفعول [۳] صفت مشبه

[۱] اول **اسم فاعل** و آن بزیاده کردن **نده** در آخر صیغهٔ واحد امر حاضر حاصل شود چون کننده و بنده

[۲] دوم **اسم مفعول** و آن از آوردن **ه** در آخر ماضی مطلق معروف یا مجهول ساخته شود چون واده - وزده - داده شده - وزده شده -

[۳] سوم **صفت مشبه** و آن اسمی است که موضوع باشد برای چیزیکه معنی مصدری بطریق دوام بان قایم است و آن بالحاق الف و نون ساکن در آخر امر واحد حاضر ساخته شود چون جویان ودوان و آن اکثر بمعنی اسم فاعل آید چون روان و گویان و گاهی بمعنی اسم مفعول چون بریان

منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسما

واحد آنست که زیاده از یک نباشد و **جمع** آنست که زیاده از یک باشد و تثنیه جز در عربی نیامده در قاعدهٔ فارسی اکثر جمعیت اسم ذی روح بزیاده کردن **ان** در آخرش میشود چون مردان و زنان اسپان و پیلان - و جمعیت غیر ذی روح با فزود کردن ها بپایانش صورت پذیرد چون درخت ها و گل ها وغیره و گاهی برعکس آن نیز جمع کنند چون زن ها و اسپ ها - درختان - وچشمان -

و بعضی اسمای عربی و فارسی را بزیاده کردن **ات** بجمعیت آرند چون مکانات و موجودات و اگر در آخر اسم های مختفی باشد های مذکور درچنین جمع بجیم بدل شود چون نامجات و قلعجات وغیره **ف** هرگاه اسمی که حرف آخرش الف یا واو مده باشد به الف و نون جمع کنند باید که بعد الف و واو یای وقایه مفتوح زیاده نمایند چون آشنایان و بدخویان

و اگر در آخر اسمی های مختفی باشد در حالت جمع کردن بالف و نون های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانچه بخشندگان - و مردگان وغیره - و چون اسمی را که حرف آخرش های مختفی باشد بحرف **ها** جمع کنند باید که های موصوف را برای تخفیف حذف کنند چون بیاها و ناپها وغیره - و در عربی جمع بر دو قسم است [۱] سالم و [۲] جمع مکسر **سالم** آنست که دران واحد سالم باشد و برابر باو آن برای مذکر از **ون** یا **ین** ساخته می شود چون مسلمون و مسلمین و برای مونث **ات** زیاده کنند چون مسلمات و مکانات و این جمع در فارسی نیز مستعمل است چون کاغذات و **جمع مکسر** آنکه دران حرکات واحد و ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار است مگر در فارسی این اوزان که در نقشه مع امثله مذکور می شوند مروج و مستعمل اند -

نقشهٔ اوزان جمع اسمای عربی مستعملهٔ فارسی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فِعَل	فِرقه	فِرَق	گروه	فُعُل	کتاب	کُتُب	کتاب
فَعَلَه	طالب	طَلَبه	خواهنده	فُعُول	فتح	فُتُوح	فتح
فِعال	عبد	عِباد	بنده	اَفعال	لطف	اَلطاف	مهربانی
اَفعِله	مکان	اَمکِنَه	خانه	افاعِل	اکبر	اکابِر	بزرگ
اَفاعیل	اقلیم	اَقالیم	ملک	فَواعِل	جوهر	جواهر	گوهر
فُعّال	حاکم	حُکّام	حکومت کننده	فُعَلاء	غریب	غُرَبا	محتاج
اَفعِلاء	نبی	اَنبیا	پیغامبر خبر دهنده	فِعلان	اَخ	اِخوان	برادر
فَعالیل	قِندیل	قَنادیل	قندیل	فَعالِل	درهم	دَراهِم	درم
مَفاعِل	مسجد	مساجد	عبادتگاه	مَفاعیل	مِفتاح	مفاتیح	کلید

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فعائِل	خصلت	خصائل	عادت	فعالین	سُلطان	سلاطین	بادشاه
تفاعیل	تصویر	تصاویر	صورت	فواعیل	قانون	قوانین	دستور

ف اہل فارس بعض جمعِ عربی را بزیادتی علامتِ جمع باز بجمعیت آرند و آنرا جمع الجموع گویند چون کو اغذات -

منظر ہشتم در حالات اسما

این منظریست که ازان حالات اسما و الفاظ عیان میشود چه در حین تحریر هر یکی ازان در حالتی میباشد پس هر اسمی که بلا انضمامِ حرفی باشد در حالتِ فاعلی ست چون مرد و زن وغیره هر اسمی که بعد آن حرف را منضم شود در حالتِ مفعولی باشد چون دل را و جان را و این حرفِ را را رای مفعولی نامند و همین حرف برای اِضافت نیز مُساعدت کند چون این دو را اثر زایل شد یعنی اثرِ این دو از زوال پذیرفت و هر اسمی که آخرش اضافت یعنی کسره دارد آنرا مضاف نامند و اسمی دیگر را که بعد آن آید مُضاف الیه خوانند چون بلندی فلک پس لفظ فلک که مضاف الیه بود در حالتِ اضافی ست و هر لفظی که قبلش حرفِ جر باشد در حالتِ جری است چون بخانه و در حجره و از مدراس و هر اسمیکه در اولش لفظ یا وای یا در آخرش الفِ ندا آید در حالتِ ندا باشد چون ای دوست و یارب و خدایا امثالِ این همه از اشکال مُندرجه ذیل مفهوم خواهد شد -

حالت های اسما و الفاظ

۱	حالتِ فاعلی	فلک	حالت فاعلی	قسمت
۲	حالتِ مفعولی	فلک را	حالتِ مفعولی	قسمت را

۳	حالتِ اضافی	فلکِ یا فلک را	حالتِ اضافی	قسمتِ یا قسمت را
۴	حالتِ جری	در فلک	حالتِ جری	از قلم
۵	حالتِ ندا	ای فلک	حالت ندا	یا قسمت

منظر نهم در اسم صفت

اسمِ صفت آنست که موصوف بود بصفتی چنانچه سپید و سیاه نیک و بد و آن بر دو قسم است مشتق و جامد- مشتق مانندِ آینده و رونده آورده و برده روان و دوان و جامد مثلِ زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفات مفرده هستند و اگر لفظِ مرکب مُفید و مُتضمن معنیٔ اسمِ فاعل یا مفعول باشد بصفتِ مرکب نامیده شود - و این بر چهار نوع بود اول آنکه از دو اسم مرکب شود خواه هر دو اسمِ غیر صفت باشد مانندِ گلبدن و سیم تن و خورشید رُو و لاله رُخسار خواه یک اسمِ صفت و دیگر اسمِ غیر صفت باشد مثل نیک سیرت جوان بخت و جامه پارسا و زبان دراز - دویم آنکه از اسم و فعل ترکیب یابد مثل دستگیر و منظر کمیاب خدا ترس هیچ مدان کس مخر و کس مگو - سیوم آنکه از اسم و حرف مرکب گردد مثلِ چهارم و پنجم - جنگی و جنگی - با خبر و با هوش - بی زر و هنرور وغیره - چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا خریدار و گرفتار **فائده** اگر در آخر اسمِ صفت لفظِ تر لاحق کنند اسمِ تفضیل شود چنانچه زید داننده تر است از بکر و خوب خوش نیک تر اعمال است - و اگر لفظ ترین زیاده کنند اسمِ مبالغه شود - چون غیبت بدترین اعمالست

منظر دهم در نکره و معرفه

نکره اسمیست که بر شخص یا چیزِ غیر مُعین دلالت کند مثل مرد و زن - درخت و چمن و نکره را کلی و اسمِ عام و اسمِ جنس نیز گویند **معرفه** اسمیست که موضوع باشد برای شخص

یا چیزی معین و آن بر شش قسم است ضمیر - علم - اسم اشاره - یای موصول - نکره مضاف بسوی این چهار قسم - منادی -

اول ضمیر

ضمیر اسمیست که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب و آن بر دو قسم است یکی منفصل و دوم متصل - منفصل آنست که در تلفظ مستقل باشد یعنی در تلفظ احتیاج اتصال لفظی نگردد و متصل آنست که با قبل متصل باشد و تلفظ آن جدا صحیح نباشد - و ضمیر بسوی هر چیزیکه راجع شود آنرا مرجع گویند و هر یک از ضمیر منفصل و متصل گاهی برای فاعل باشد چون کردم و آن ضمیر را ضمیر مرفوع گویند - و گاهی برای مفعول باشد چون بخشیدش آنرا ضمیر منصوب می نامند و گاهی مضاف الیه می باشد چون غلامش و آنرا ضمیر مجرور میخوانند و این همه اقسام و امثله آن از جدول واضح خواهد شد -

نام اقسام ضمایر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
متصل مرفوع	در ماضی و مضارع مستتر آرد	ند آرند	ی آری	ید آرید	م آرم	یم آریم
متصل منصوب	ش دهندش	شان دهندشان	ت دهندت	تان دهندتان	م دهندم	مان دهندمان
متصل مجرور	ش غلامش	شان غلامشان	ت غلامت	تان غلامتان	م غلامم	مان غلاممان
منفصل مرفوع	او - وی - آن او آمد	اوشان، آنان، آنها اوشان آمدند	تو تو آمدی	شما شما آمدید	من من آمدم	ما ما آمدیم

نام اقسام ضمایر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
منفصل منصوب	اورا، ویرا، آنرا اورا دیدند	اوشانرا، آنانرا، آنها را - اوشانرا دیدند	ترا ترا دیدند	شمارا شمارا دیدند	مرا مرا دیدند	مارا مارا دیدند
منفصل مجرور	او - وی - آن غلام او	اوشان، آنان، آنها غلام اوشان	تو غلام تو	شما غلام شما	من غلام من	ما غلام ما

ف استعمال اوشان بجای ایشان اگرچه صحیح بود ولیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف ایشان است اگرچه ما و شما و ایشان ضمیرهای جمع باشند اما تعظیماً هر سه را به واحد نیز استعمال میکنند و در بعضی اوقات ما و شما را باز جمع میسازند چنانکه مایان و شمایان و ضمیر وی که واحد غائب است اکثر برای غیر ذی روح و کمتر برای ذی روح مستعمل است و ضمیر منفصل غائب یعنی او - و اوشان همه جا بحسب اصل در ذوی العقول مستعمل است مگر بعضی اشعار اساتذه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته چنانکه صائب گوید ؎ گفتار تو شهدیست که جا بها مگس اوست ٭ رفتار تو سیلی است که دل خار و خس اوست ٭ و در منقول طغرا که بحمد گفته ؎ بیادش عندلیبان نغمه پرداز ٭ بود منقارشان مضراب یکساز ٭ و اگر یکی از حروف از و با و بر و در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود - در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بود نون از اول و واو از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب یعنی لفظ تو در صیغه واحد امر مخاطب و نهی مخاطب و ضمیر متصل واحد غائب یعنی لفظ او در صیغه واحد غائب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه بیا و منشین و آمد - آید - و گاهی هر یک از م و ت و ش خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند بشرطیکه این غیر و آن

ملحق به از اجزای یک کلام باشند مثال هر یک بترتیب ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید
س مرا باشد از درد طفلان خبر ٭ که در طفلی از سر برفتم پدر ٭ یعنی پدر من سعدی فرماید
س در اندیشه ام تا کدام کریم ٭ از ان سنگدل دست گیرد بسیم ٭ سعدی فرماید س
گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ٭ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد وله س
گرت در بیابان نباشد چهی ٭ چراغی بنه در زیارتگهی ٭ وله س خورنده که خیرش بر آید
ز دست ٭ به از صایم الدهر دنیا پرست ٭ سعدی فرماید س چو بیند کسی زهر در کام خلق ٭
کیش بگذرد آب نوشین بحلق ٭ واگر ضمیر منفصل واحد غائب از مرجع خود مقدم آید آنرا
اِضمار قبل الذکر گویند واین در نظم جایز است چنانکه غنی گوید س لشکر ضعف
بصر تاخت مگر بر سر او ٭ که زعینک بکف آرد سپر دیدهٔ من ٭ و در یک شعر اجتماع دو ضمیر
متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگری برای جمع باشد جایز است لیکن مستحسن نیست -
اجتماع ضمیر متکلم چنانکه درین قول سعدی س کریما ببخشای بر حال ما ٭ که هستم اسیر کمند هوا ٭
واجتماع ضمیر مخاطب چنانکه خسرو گوید س خسرو غریب است و گدا افتاده در کوی شما ٭
باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ٭ واگر مرجع ضمیر جمع غائب مذکور نباشد مراد ازان
یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه حافظ فرماید س در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ٭
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ٭ یا جمهور خلق چنانکه سعدی گوید س چنان زی که ذکرت
به تحسین کنند ٭ یا جماعتی خاص چنانکه س وا دریغا جانشین مصطفیٰ را کشته اند ٭ و
گاهی م بمعنی هستم و یم بمعنی هستیم ی بمعنی هستی و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند
آید و هر یک ازین در جملهٔ اسمیه با خبر ملحق شده رابط واقع شود چنانکه درین **اقوال**
من گریانم - ما بیماریم - تو خندانی - شما سوارید - ایشان تندرستند اگر ضمیر متصل

مرفوع با کلمهٔ پیوند دکه آخر آن های مختفی یا واو بیان ضمه باشد دران صورت بران ضمیر الف
مفتوح یا مکسور زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بندهٔ توام - وآزرده ام - یار توام
و بیگانه ایم - **فائده** هرگاه لفظ بنده و فقیر و مخلص و مانند آن بجای من مستعمل گردد باید
فعل بر صیغهٔ واحد متکلم آورده شود چنانکه س کناره کرد دل از من کنون صلاح این است
که بنده نیز ازان بیوفا کناره کنم ٭ و فعل را برعایت ظاهر لفظ بر صیغهٔ واحد غائب آوردن
بکراهت جایز بود - و هرگاه که بطریق تعظیم لفظ جناب - و حضرت - و صاحب و مانند آن
بجای شما استعمال یابد فعل آن بر صیغهٔ جمع مخاطب آرند چون امید وارم که آنحضرت توجه
موفوره بحال بنده مبذول خواهید داشت -

دویم علم

عَلَم اسمیست که موضوع بود برای شخص یا چیز معین مثلاً زید و عمر و بهرام و سکندر
مدراس - حیدر آباد وغیره و هر عَلَم که متضمن وصفی و مدحی نباشد آنرا **اسم** گویند چنانکه
زید و خالد وغیره - و عَلَمی که متضمن وصفی و مدحی بود آنرا **لقب و خطاب** نامند
مانند جهانگیر و خانخانان - شجاع الدوله وغیره -

سیوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیست که بآن بجانب چیزی ایما کنند وآن چیز را **مشار الیه**
گویند و لفظ **این** برای اشارهٔ قریب و لفظ **آن** برای اشارهٔ بعید موضوع است چنانکه
قریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است واین کام طمع گشاده
اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب - وآنها وآنان برای جمع مشار الیه بعید است
لیکن استعمال اینها وآنها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو واقع است برخلاف

اسم اشاره

فرق در ضمیر غایب و اسم اشاره

ایشان و آنان که در ذوی العقول مستعمل اند **ف** فرقِ معنوی در ضمیرِ غایب و اسمِ اشاره اینکه مَرجعِ ضمیر اشاره کرده شود باشارهٔ ذهنی نه حِسّی و مُشارٌ الیه از اعضای ظاهری یعنی از انگشت و چشم اشاره کرده شود

یای موصول

چهارم یای موصول

یعنی یای مجهولیکه باسم نکره لاحق شده معنیٔ آن و چنان و هر و بعد آن یا جملهٔ خبریه می باشد که مُصدّر بکافِ بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی مُلحَق به آن باشد و چنان جمله را **صله** شروع کرده شده و چنین ضمیر را **عائد** گویند چنانکه درین قول رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد - و چنین یا را **یای صفت** و **یای توصیفی** هم نامند -

نکرهٔ مضاف

پنجم نکرهٔ مضاف

اسم نکره که مضاف شود بطرفِ ضمیر یا عَلَم یا اسم اشاره یا بطرفِ مُلحَق به یای موصول معرفه است چنانکه بندهٔ من و پسر بهرام و شتر آن و مردیکه دیروز آمده بود عالم است

منادی

ششم منادی

هر اسم نکره که بواسطهٔ حرفِ ندا طلبیده شود دران بسببِ ندا خصوصیتی پیدا شود چون ای مرد این جا بیا - وای پسر خود را از اعمالِ بد نگاه دار . **فائده** اَعرَف درین اقسامِ معرفه ضمیر است یعنی ضمیرِ متکلم و مخاطب و غائب موافق ترتیب ذِکر بعد ازان عَلَم پس اسمِ اشاره پستر نکرهٔ منادی - امّا اسمِ نکره که بطرفِ ضمیر یا عَلَم یا اسمِ اشاره یا بسوی مُلحَق به یای موصول مُضاف بود حُکمش درین باب حکمِ مُضاف الیهِ وی است

اسم ظرف

منظر یازدهم در اسم ظرف

ظرف اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانچه تمام روز نوشتم درینجا

ظرف محدود

روز ظرف است و نوشتن مظروف است و اینچنین ظرف را **ظرفِ زمان** میخوانند - و چنانکه آب در کوزه کردم - درینجا لفظِ کوزه ظرف است از انکه مکانِ آب است و آب مظروف است و این ظرف را **ظرفِ مکان** می نامند - و هر یک از ظرفِ زمان و مکان بر دو قسم است محدود - و مُبهم **محدود** آنست که مُبتدا و مُنتهای آن متعین باشد چون روز و خانه شهر و مدرسه -

ظرف مبهم

مُبهم آنست که مُبتدا و مُنتهای آن نباشد چنانچه هنگام و جا آن و دم پس و پیش چپ و راست زیر و زبر و غیره - و هر ظرف که بمعنیٔ ظرفیت استعمال نباید و در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا **ظرفِ مُتصرّف** نامند مثلا روز بهتر از شب است - و هر ظرف که بمعنیٔ ظرفیت مستعمل گردد آنرا **ظرفِ غیر مُتصرّف** گویند مثلاً خانه درین **مصرع** یار در خانه و من گردِ جهان میگردم ؛ و چنین ظرف بیواسطهٔ حرفِ ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف اکثر مُقدّر باشد بر ظروفِ زمانِ محدوده و بر ظروفِ زمان و مکانِ مُبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروفِ مکانِ محدوده -

ظرف متصرف

ظرف غیر متصرف

اسم عدد

منظر دوازدهم در اسم عدد

عدد اسمی است که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها و آن چیزها را **معدودات** نامند - مانند یک و دو - سه و چهار پنج و شش هفت و هشت نُه و ده - یازده و دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هژده یا هجده نوزده - بیست و سی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار - و اسمِ عدد بر اسمِ معدود مُقدّم باشد و همیشه واحد باشد چون دو کتاب و سه قلم و غیره و گاهی

اسمِ عدد را از اسمِ معدود مؤخر گردانند چنانکه فردوسی گوید ع بسی رنج بردم درین سالِ سی ٭ عجم زنده کردم بدین پارسی ٭ وگاهی اسم معدود را محذوف دارند چنانکه ع ای که پنجاه رفت در خوابی ٭ مگر این پنج روز دریابی ٭ ای پنجاه سال

بیان اعداد رقمی وغیره

آنچه در ذیل نوشته میشود آنرا اعداد رقمی گویند محاسبان و متصدیان روپیه‌ها را باین اعداد و فلوس را بدیگر رقم زنند۔

عصه	۱	عصا	۲	ے	۳
للعه	۴	حمه	۵	لے	۶
سه	۷	سلے	۸	نه	۹
عه	۱۰	لاعه	۱۱	دعه	۱۲
مدعه	۱۳	للوعه	۱۴	دعه	۱۵
عه	۱۶	سوعه	۱۷	مدعه	۱۸
نوعه	۱۹	عه	۲۰	سه	۳۰
للعه	۴۰	صه	۵۰	سه	۶۰
سه	۷۰	سه	۸۰	نه	۹۰
ما	۱۰۰	ما	۲۰۰	سما	۳۰۰
الما	۴۰۰	حمار	۵۰۰	مار	۶۰۰
لما	۷۰۰	لما	۸۰۰	سما	۹۰۰
الی	۱۰۰۰	اعی	۲۰۰۰	صی	۳۰۰۰

للعی	۴۰۰۰	صحی	۵۰۰۰	سی	۶۰۰۰
سعی	۷۰۰۰	مسی	۸۰۰۰	نعی	۹۰۰۰
عی	۱۰۰۰۰	لاعی	۱۱۰۰۰	-	-

منظر سیزدهم در تعریف افعال

باید دانست که **فعل** کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنیٔ وی یکی از ازمنهٔ ثلثه یعنی ماضی وحال واستقبال مفهوم شود وزمانِ گذشته را ماضی گویند وزمانِ تکلم را حال وزمانِ آینده را استقبال۔ وهر لفظیکه دلالت برزمانِ گذشته دارد آنرا **فعل ماضی** گویند چون کرد ورفت۔ وآنچه دلالت برزمانِ حال دارد آنرا **فعل حال** گویند چون میکند ومیرود وهرچه دلالت کند بر زمانِ آینده آنرا **فعل مستقبل** خوانند چون خواهد کرد وخواهد رفت واگر محتمل بر زمانِ حال واستقبال باشد آنرا **فعل مضارع** نامند چون کند ورود و **امر** فرمودن باشد کسی را برای کاری چون بکن وبرو و **نهی** بازداشتن باشد کسی را از کاری چون مکن ومرو و **فاعل** کننده را گویند وهر لفظ که دلالت بران معنی کند آنرا **اسم فاعل** گویند چون کننده ورونده و **مفعول** کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بروی واقع شده باشد وهر لفظ که دلالت برین معنی کند آنرا **اسم مفعول** میگویند چون کرده وزده **مصدر** لفظی است که در آخرِ آن بفارسی **دن یا تن** باشد۔ ودر هندی **نا** یعنی نون والف چون کردن ورفتن۔ وهر یک ازین افعال ومصدر بر دو نوع است لازمی ومتعدی **لازمی** آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون زید مُرد۔ وعمر خفت۔ و **متعدی** آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده تا مفعول برسد چون زید خالد را گشت۔ واین

نوع فعل هم دوگونه بود معروف و مجهول **معروف** آنست که منسوب شود بفاعل چون زد و کرد و **مجهول** آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد وغیره۔ و نیز مصدر بر دو قسم ست۔ اصلی و جعلی مصدر **اصلی** که آنرا مصدر مفرد نیز گویند آنست که از دیگر لفظ ساخته نشده باشد چون کردن و رفتن وغیره۔ مصدر **جعلی** که آنرا مصدر مرکب هم می نامند آن باشد که از ترکیب لفظ شدن یا کردن یا دیگر لفظی پیدا آید مثل کشته شدن و آراسته کردن و نگه داشتن۔ و نیز هر یک ازین افعال مصدر بر دو گونه است مثبت و منفی **مثبت** آنست که فعل از فاعل واقع و ثابت باشد چون خواند و نوشت و **منفی** آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد و علامت آن نون نفی بر سر فعل است چون نخواند و ننوشت۔ باید دانست که هر فعل را فاعل لازم است و آن بر سه قسم است غائب و حاضر و متکلم و هر یکی ازین سه نیز بر دو گونه است واحد و جمع پس مجموع اقسام آن شش باشد واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر و جمع حاضر و واحد متکلم و جمع متکلم پس فاعل هر فعل که واحد غائب بود آنرا فعل واحد غائب گویند و اگر جمع غائب باشد آنرا فعل جمع غائب می نامند و همبرین قیاس فعل واحد حاضر و فعل جمع حاضر و فعل واحد متکلم و جمع متکلم۔

جعلی

مثبت

منفی

بیان ضمائر

ضمیر

ضمیر لفظیست که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا متکلم و آن بر دو قسم است منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا می باشد شش است چنانچه۔

ضمیر منفصل

او	اوشان	تو	شما	من	ما
برای واحد غائب	برای جمع غائب	برای واحد حاضر	برای جمع حاضر	برای واحد متکلم	برای جمع متکلم

ضمائر متصل

و ضمائر متصله که با فعال لاحق شود پنج باشد چنانچه

ند	ی	ید	م	یم
نون ساکن و دال موقوف برای جمع غائب کردند	یای معروف ساکن برای واحد حاضر کردی	یای مجهول و دال موقوف برای جمع حاضر کردید	میم ساکن برای واحد متکلم چون کردم	یای ساکن و میم موقوف برای جمع متکلم چون کردیم

و ضمیر واحد غائب که آنرا ضمیر مستتر گویند در فعل پوشیده می باشد چون کرد و رفت پس در صیغهٔ واحد غائب لفظ او همیشه مستتر است۔ و ضمائر متصلهٔ مذکوره بآخر صیغها لاحق میشود مگر در سه مقام بوسط صیغه می پیوندد۔ اول ماضی مع القدرت چون تواند کرد۔ توانند کرد الخ دوم حال مع القدرت چون می تواند کرد۔ می توانند کرد وغیره سیوم فعل مستقبل چون خواهد کرد خواهند کرد وغیره۔ و در صیغهای فعل ماضی قریب از لفظ است سین و تا را حذف نموده فقط بر همزهٔ وصل کفایت میکنند چون کرده است کرده اند و طریق آوردن ضمائر از تصریف خوب معلوم خواهد شد۔

اشتقاق صیغه ها

منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغه ها

باید دانست که سوای ماضی تمنائی و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم حالیه برای هر فعل شش صیغه می آید و اصل درین صیغه ها صیغهٔ واحد غائب است و باقی صیغها بالحاق ضمائر متصله بهمان صیغه بر می آید و جمیع صیغهای ماضی و مضارع و حال و استقبال وغیره اگرچه از مصدر بر می آید اما جهت آسانی فهم نوآموزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشته شد یکی آنکه از مصدر مشتق میشود دوم آنکه از صیغهٔ امر بر می آید **نوع اول** آنچه از مصدر مشتق می شود اول **ماضی مطلق** است و آن بحذف نون آخر مصدر حاصل میشود چون کرد و رفت از کردن و رفتن دوم **ماضی قریب** و آن بزیادت هاء مختفی با لفظ است

در آخر ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است سیوم **ماضی بعید**
و آن بزیادت های مختفی بالفظ بود در آخر ماضی مطلق پیدا می شود چون کرده بود و رفته بود
چهارم **ماضی استمراری** و آن باوردن لفظ می در اول ماضی مطلق حاصل آید چون
میکرد و میرفت پنجم **ماضی متشکی** و آن از الحاق های مختفی بالفظ باشد در آخر
ماضی مطلق پیدا آید چون کرده باشد و رفته باشد ششم **ماضی تمنائی** و آن بزیادتی
یاے مجهول در آخر ماضی مطلق بحصول انجامد چون کردے و رفتے و این را فقط سه صیغه می آیند
هفتم **ماضی استمراری متشکی** که آنرا حال متشکی هم گویند و آن بزیادت لفظ می در اول
ماضی متشکی بهم رسد چون میکرده باشد و میرفته باشد هشتم **ماضی مع القدرت**
و آن باوردن لفظ تواند در اول ماضی مطلق محصل گردد چون تواند کرد و تواند رفت۔
نهم **ماضی استمراری مع القدرت** که آنرا حال مع القدرت نیز گویند و آن
باوردن لفظ می در اول ماضی مع القدرت پیدا آید چون می تواند کرد و می تواند رفت
دهم **فعل مستقبل** و آن بزیادتی لفظ خواهد در اول ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد کرد
و خواهد رفت یازدهم **اسم مفعول** و آن بزیاده کردن های مختفی در آخر ماضی مطلق
حاصل شود چون کرده و رفته **نوع دوم** آنچه از امر مشتق میشود یکی صیغه **امر مدامی**
است و آن بزیاده کردن می در اول امر حاضر حاصل شود چون می کن می رو۔ دوم
نهی و آن باوردن میم در اول امر حاصل میشود چون مکن و مرو از کن و رو سوم
فعل مضارع و آن بزیاده کردن دال در آخر صیغه امر حاصل شود چون کند و رود
چهارم **فعل حال** و آن بالحاق لفظ می در اول فعل مضارع پیدا آید چون میکند
و میرود پنجم **اسم فاعل** و آن بزیاده کردن لفظ نده در آخر امر محصل گردد

چون کننده و رونده ششم **اسم حالیه** و آن بزیادتی ان در آخر امر حاصل شود چون گویان و روان

منظر پانزدهم در صرف کبیر متعدی معروف مصدر زدن

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	زد	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
	وہ مارا	وے مارے	تو مارا	تم مارے	مین مارا	ہم مارے
ماضی قریب معروف	زده است	زده اند	زده	زده اید	زده ام	زده ایم
	وہ مارا ہی	وے مارے ہین	تو مارا ہی	تم مارے ہین	مین مارا ہون	ہم مارے ہین
ماضی بعید معروف	زده بود	زده بودند	زده بودی	زده بودید	زده بودم	زده بودیم
	وہ مارا تھا	وے مارے تھے	تو مارا تھا	تم مارے تھے	مین مارا تھا	ہم مارے تھے
ماضی استمراری معروف	می زد	می زدند	می زدی	می زدید	می زدم	می زدیم
	وہ مارتا تھا	وے مارتے تھے	تو مارتا تھا	تم مارتے تھے	مین مارتا تھا	ہم مارتے تھے
ماضی متشکی معروف	زده باشد	زده باشند	زده باشی	زده باشید	زده باشم	زده باشیم
	وہ مارا ہوگا	وے مارے ہونگے	تو مارا ہوگا	تم مارے ہونگے	مین مارا ہوگا	ہم مارے ہونگے
حال متشکی معروف	می زده باشد	می زده باشند	می زده باشی	می زده باشید	می زده باشم	می زده باشیم
	وہ مارتا ہوگا	وے مارتے ہوگے	تو مارتا ہوگا	تم مارتے ہوگے	مین مارتا ہوگا	ہم مارتے ہونگے
ماضی تمنائی معروف	زدے	زدندے	+	+	زدمے	+
	وہ مارتا	وے مارتے	+	+	مین مارتا	+
ماضی مع القدرت معروف	تواند زد	توانند زد	توانی زد	توانید زد	توانم زد	توانیم زد
	وہ مار سکے	وے مار سکین	تو مار سکے	تم مار سکین	مین مار سکوں	ہم مار سکین

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
حال مع القدرت معروف	می تواند زد	می توانند زد	می توانی زد	می توانید زد	می توانم زد	می توانیم زد
	وه مار سکتا ہی	وے مار سکتے ہین	تو مار سکتا ہی	تم مار سکتے ہین	مین مار سکتا ہون	ہم مار سکتے ہین
مستقبل معروف	خواہد زد	خواہند زد	خواہی زد	خواہید زد	خواہم زد	خواہیم زد
	وه ماریگا	وے مارینگے	تو ماریگا	تم مارینگے	مین مارونگا	ہم مارینگے
اسم مفعول	زده	زدگان	"	"	"	"
	مارا ہوا	مارے ہوے	"	"	"	"
امر حاضر معروف	"	"	زن	زنید	"	"
	"	"	تو مار	تم مارو	"	"
امر حاضر مدامی معروف	"	"	می زن	می زنید	"	"
	"	"	تو مارے ره	تم مارتے رہو	"	"
نہی حاضر معروف			مزن	مزنید	"	"
	"	"	تو مت مار	تم مت مارو	"	"
مضارع معروف	زند	زنند	زنی	زنید	زنم	زنیم
	وے مارے	وے مارین	تو مارے	تم مارین	مین مارون	ہم مارین
حال معروف	می زند	می زنند	می زنی	می زنید	می زنم	می زنیم
	وه مارتا ہی	وے مارتے ہین	تو مارتا ہی	تم مارتے ہین	مین مارتا ہون	ہم مارتے ہین
اسم فاعل	زننده	زنندگان	"	"	"	"
	مارنیوالا	مارنیوالے	"	"	"	"

منظر شانزدہم در صرف کبیر مجہول و طریق ساختن آن

چون خواہند که فعل مجہول را بنا کنند باید که اولاً مصدر شدن را در عقب مفعول مصدر متعدی ضم کنند چون کرده شدن و کشته شدن پس قاعدهٔ تصریف مصدر مجہول این است که فقط مصدر شدن بتصریف در آید و مفعول بحال خود ماند چنانچه ازین صرف معلوم شود

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق مجہول	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدم	زده شدیم
	وه مارا گیا	وے مارے گئے	تو مارا گیا	تم مارے گئے	مین مارا گیا	ہم مارے گئے
ماضی قریب مجہول	زده شده است	زده شده اند	زده شدهٔ	زده شده اید	زده شده ام	زده شده ایم
	وه مارا گیا ہی	وے مارے گئے ہین	تو مارا گیا ہی	تم مارے گئے ہین	مین مارا گیا ہون	ہم مارے گئے ہین
ماضی بعید مجہول	زده شده بود	زده شده بودند	زده شده بودی	زده شده بودید	زده شده بودم	زده شده بودیم
	وه مارا گیا تھا	وے مارے گئے تھے	تو مارا گیا تھا	تم مارے گئے تھے	مین مارا گیا تھا	ہم مارے گئے تھے
ماضی استمراری مجہول	زده می شد	زده می شدند	زده می شدی	زده می شدید	زده می شدم	زده می شدیم
	وه مارا جاتا تھا	وے مارے جاتے تھے	تو مارا جاتا تھا	تم مارے جاتے تھے	مین مارا جاتا تھا	ہم مارے جاتے تھے
ماضی متشکی مجہول	زده شده باشد	زده شده باشند	زده شده باشی	زده شده باشید	زده شده باشم	زده شده باشیم
	وه مارا گیا ہوگا	وے مارے گئے ہونگے	تو مارا گیا ہوگا	تم مارے گئے ہونگے	مین مارا گیا ہوگا	ہم مارے گئے ہونگے
ماضی تمنائی مجہول	زده شدے	زده شدندے	"	"	زده شدمے	"
	وه مارا جاتا	وے مارے جاتے	"	"	مین مارا جاتا	"
حال متشکی مجہول	میزده شده باشد	میزده شده باشند	میزده شده باشی	میزده شده باشید	میزده شده باشم	میزده شده باشیم
	وه مارا جاتا ہوگا	وے مارے جاتے ہونگے	تو مارا جاتا ہوگا	تم مارے جاتے ہونگے	مین مارا جاتا ہوگا	ہم مارے جاتے ہونگے

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مع القدرت مجهول	زده تواند شد	زده توانند شد	زده توانی شد	زده توانید شد	زده توانم شد	زده توانیم شد
	وہ مارا جاسکے	وے مارے جاسکیں	تو مارا جاسکے	تم مارے جاسکیں	میں مارا جاسکوں	ہم مارے جاسکیں
حال مع القدرت مجهول	زده میتواند شد	زده میتوانند شد	زده می توانی شد	زده می توانید شد	زده می توانم شد	زده می توانیم شد
	وہ مارا جاسکتا ہے	وے مارے جاسکتے ہیں	تو مارا جاسکتا ہے	تم مارے جاسکتے ہو	میں مارا جاسکتا ہوں	ہم مارے جاسکتے ہیں
مستقبل مجهول	زده خواهد شد	زده خواهند شد	زده خواهی شد	زده خواهید شد	زده خواهم شد	زده خواهیم شد
	وہ مارا جایگا	وے مارے جاوینگے	تو مارا جایگا	تم مارے جاوینگے	میں مارا جاونگا	ہم مارے جاوینگے
امر حاضر مجهول	"	"	زده شو	زده شوید	"	"
	"	"	تو مارا جا	تم مارے جاؤ	"	"
امر مدامی مجهول	"	"	زده می شو	زده می شوید	"	"
	"	"	تو مارا جاتا رہ	تم مارے جاتے رہو	"	"
نهی حاضر مجهول	"	"	زده مشو	زده مشوید	"	"
	"	"	تو مت مارا جا	تم مت مارے جاؤ	"	"
مضارع مجهول	زده شود	زده شوند	زده شوی	زده شوید	زده شوم	زده شویم
	وہ مارا جاوے	وے مارے جاویں	تو مارا جاوے	تم مارے جاوے	میں مارا جاؤں	ہم مارے جاویں
حال مجهول	زده می شود	زده می شوند	زده می شوی	زده می شوید	زده می شوم	زده می شویم
	وہ مارا جاتا ہے	وے مارے جاتے ہیں	تو مارا جاتا ہے	تم مارے جاتے ہو	میں مارا جاتا ہوں	ہم مارے جاتے ہیں

منظر هفدهم در ساختن امر حاضر

امر واحد حاضر را از ماضی مطلق بنا سازند بدین طریق که حرف آخر ماضی را حذف نمایند

و حرفِ ما قبل را که بیرون ازین یازده حرف نبود شر فهم از سخن و می بحسب جدولِ ذیل بحرفِ دیگر تبدیل دهند وگاهی بدو حرف بدل سازند وگاهی بعدِ آن حرفی دیگر زیاده کنند چنانکه از چید چین - و از زد زن - وگاهی آنرا بحالِ خود گذارند - و قاعدهٔ آن کلیه نیست لهذا ساختنِ امر مبتدی را بسیار مشکل ست لهذا در جدولِ مرقومة الذیل تغیر و تبدلِ حروفِ مذکوره بتفصیل نوشته می شود

حرف ما قبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
ش	ر مهمله	کاشت گماشت	کار گمار
	س مهمله	نوشت	نویس
	ل شاذ	هشت	هل
	بحال ماند	کشت	کش
ر	بحال ماند	خورد	خور
	ن	کرد	کن
ف	ب موحده	کوفت	کوب
	و	رفت	رو
	واو وی	گفت	گوی
	بحال ماند	بافت	باف
	محذوف شود	پذیرفت	پذیر

حرف ما قبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
م	ے	آمد	آی
ا	حذف شود	نهاد فتاد	نه - افت
	و شاذ	داد	ده
	ن زیاده شود	ستاد	ستان
ز معجمه	بعد ز معجمه ن زیاده شود	زد	زن
س	ه	رست	ره
	حذف شود	توانست	توان
	یای تحتانی	آراست	آرای
	نون و دال مهمله	پیوست - بست	بند - پیوند
	ز معجمه شاذ	برخاست	برخیز
	واو و یا	جست	جوی

ف۲ [illegible] الف باشد ۱۲

ف۳ [illegible] ۱۲

ف۴ [illegible] ۱۲

ف۵ [illegible]

ف۶ [illegible]

ف۷ [illegible] ۱۲

حرف ماقبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر	حرف ماقبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
	ال شاذ	گسست	گسل	و	الف و یای تحتانی	فرمود	فرمای
خ	ز معجمه	افروخت سوخت	افروز سوز		بحال ماند	شنود	شنو
	س مهمله	شناخت	شناس	ی	حذف شود	آمرزید	آمرز
	ش معجمه	فروخت	فروش		بعد ی نون زیاده شود	آفرید	آفرین
ن	بحال ماند	ستاند	ستان				

وهر ماضی که دو حرفی باشد در امرِ آن حرفی زیاده کرده شود چون ازد و زن و از شد شو

فائده هر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبلِ آن بای زائد یا نون نفی یا میم نهی در آید الف مذکور بیا بدل شود چون افراخت بیفراخت افروخت نیفروخت - افروز میفروز وگاهی همزه را محذوف سازند چون افراخت بفراخت افروخت نفروخت افروز مفروز و اگر ما بعدش الفِ ممدوده باشد همزه را که ماقبل الف مذکور است بیا بدل کنند در ینصورت الفِ مذکوره ممدوده نماند چنانکه آراست بیاراست آزمود نیازمود - آزمای میازمای وهمچنین اگر کلمهٔ دیگر بر کلمهٔ مصدّره بالفِ ممدوده بیارند همزه ماقبل را بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود -

فائده بر ماضی و مضارع و امر بای زائده آوردن جائز است پس اگر حرفِ اوّل آن فعل مضموم باشد بای زائده را ضمه دهند وگرنه کسره چنانکه گفت بگفت گوید بگوید گو بگو رفت برفت رود برود رو برو - بخیت برخیت ریزد بریزد ریز بریز

فائده لفظِ بالیست و باید بمعنی ضرورت دلالت کند و بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق مثبتِ معروف داخل شده آنرا بمعنی مصدر و حال بدل کند چنانکه بالیست آورد و باید داشت

فائده لفظِ تواند و توان بمعنی قدرت و امکان دلالت کند و هرگاه بر صیغهٔ ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال مبدل گرداند چنانکه توان برد - و توان شناخت -

لازمی و متعدی

منظر هجدهم در بیان فعل لازمی و فعل متعدی

فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی **فعل لازمی** آنست که بر فاعل تمام شود و محتاجِ مفعول نباشد چون زید آمد **فعل متعدی** آنست که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاجِ مفعول باشد - چون زید عمر و را زد - بعض فعل لازمی و متعدی هر دو هستند چنانکه آزرد بمعنی رنجیده شد و رنجیده کرد - و افروخت بمعنی روشن شد و روشن کرد - و نیز متعدی بر دو قسم است اوّل **متعدی بیک مفعول** که محتاج یک مفعول می باشد زید عمر و را زد - و دوم **متعدی بدو مفعول** که احتیاج دو مفعول دارد چون زید را کتاب دادم یا دادم ما نیندم

فعل ناقص

منظر نوزدهم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد و مصادر آنها بودن - و شدن - و گشتن - و گردیدن اند چنانکه زید دانا بود گل سنگ شد - خالد امیر گشت - طفل جوان گردید در ینصورت مبتدا فاعل آن فعل افتد - و خبر صفتِ فاعل و خود آن فعل برای فاعل ثبت و مقرر چنین صفت بود بعضی هست و نیست را که حروف روابط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه زید قایم است - بکر فاسق نیست و همین وجه مثل دیگر افعال هست و نیست را شش صیغه می آیند چون هست هستند هستی هستید هستم هستیم نیست نیستند نیستی نیستید نیستم نیستیم

حروف تهجی

منظر بستم در تعریف حرف و حساب جمل

حرف آنست که معنی مستقل و زمانه ندارد بلکه بجز ضم کردن اسم یا فعل با آن معنیش مفهوم نشود چون از - تا - در نقول از مدراس تا بنگلور سفر کردم - و جملهٔ حروف تهجی سی و دو است -

ا ب پ ت ٹ ث ج چ ح خ د ڈ ذ ر ڑ ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ہ ی - و گاہی حروف تهجی را بجای عدد معین کرده اند یعنی حروف تهجی را از الف تا یا بجای اعداد از یک تا هزار فرض کرده اند - و شعرا در گفتن تاریخهای واقعات این علم را بکار می برند - و کمال های خود و نزاکت های بجد وا می نمایند و ترتیب آن چنین است -

حساب جمل

یعنی ابجد

اَبْجَدْ	هَوَّزْ	حُطِّیْ	کَلِمَنْ	
۱ ۲ ۳ ۴	۵ ۶ ۷	۸ ۹ ۱۰	۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰	
سَعفَصْ	قَرَشَتْ	ثَخَّذْ	ضَظِّغْ	
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰	۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰	۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰	۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰	

ا ۱	ب ۲	ج ۳	د ۴	ه ۵	و ۶	ز ۷	ح ۸	ط ۹	ی ۱۰
ک ۲۰	ل ۳۰	م ۴۰	ن ۵۰	س ۶۰	ع ۷۰	ف ۸۰	ص ۹۰	ق ۱۰۰	ر ۲۰۰
ش ۳۰۰	ت ۴۰۰	ث ۵۰۰	خ ۶۰۰	ذ ۷۰۰	ض ۸۰۰	ظ ۹۰۰	غ ۱۰۰۰ -		

از ابجد تا حطی احاد است مگر حرف ی داخل عشرات است - و از کلمن تا سعفص عشرات و از قرشت تا ضظغ مآت است چنانچه تاریخ مسجدی این فقره است - زهی خانهٔ خدا - اگر اعداد این فقره موافق قاعدهٔ ابجد جمع کرده شود ۱۲۸۳ سنه هجری بر آید -

تعریف الف

منظر بست و یکم در معانی الف

الف آنست که ساکن باشد و ماقبلش مفتوح و تلفظ آن بی ضغط بود چون لا - و ما - اگر متحرک باشد یا تلفظ آن بشدت بود آن همزه بود چون اگر - و اشتر - و اسکندر - و متاخرین همزه را نیز مجازاً الف گویند - و معانی الف بر چند قسم است چنانچه ازین جدول هویدا خواهد شد

تعریف همزه

اقسام الف

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	الف ندا	بمعنی ای	آخر اسما	خدایا بادشاها بمعنی ای خدا و ای بادشاه
۲	الف فاعل	بمعنی اسم فاعل	آخر امر حاضر معروف	دانا - بینا - شنوا بمعنی داننده و بیننده و شنونده
۳	الف مصدر	بمعنی مصدر	بعد اسم صفت	پهنا - ژرفا - درازا - فراخا بمعنی پهن و ژرف بودن و دراز شدن و فراخ
۴	الف قسمیه	بمعنی قسم	بعد اسم	حقا - یعنی سوگند حق -
۵	الف عطف	بمعنی واو عاطفه	در دو کلمهٔ متغایر	شباروز - سالاماه - تکاپو بمعنی شب و روز سال و ماه تگ و پو
۶	الف الصاق	بمعنی پیوستگی	در دو اسم متجانس	شباشب - لبالب بمعنی شب بشب - و لب بلب
۷	الف انحصار	بمعنی تا بی نهایی	در دو اسم	سراسر - و سراپا - بمعنی از یکسر تا سر دیگر - و از سر تا پا
۸	الف مبالغه	بمعنی بسیار	بعد اسم صفت	خوشا - و بدا - بمعنی بسیار خوش و بسیار بد -
۹	الف دعا	بمعنی دعا و تمنی	قبل ل مضارع	کناد - دهاد - رساناد - گرداناد - باد
۱۰	الف ندبه	برای گریه و زاری آواز	آخر اسما	دریغا - دردا - واغوثا - واحسرتا
۱۱	الف زاید	برای تحسین کلام	آخر ماضی مطلق	گفتا - رفتا - بمعنی گفت - و رفت
	ایضاً	ایضاً	آخر صیغهٔ دعا	بادا - بمعنی باد و مبادا بمعنی مباد
	ایضاً	ایضاً	اول اسما	ابر - ابا - ابی - بمعنی بر - با - بی

اقسام ب

منظر بست و دوم در معانی ب

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	بای استعلا	بمعنی بر	قبل اسم	جانم بلب رسید و بجانان خبر کنید - ای برلب رسید
۲	بای ظرفیت	بمعنی در	ایضاً	زید بمدرسه تعلیم می یابد ای در مدرسه -

	قسم	معنی	موقع	مثال
۳	بای تشبیه	بمعنی مانند	قبل اسم	آوازهٔ حسن تو برسوائی من نیست؛ ای مانند رسوائی من نیست
۴	بای مفعول	بمعنی را	ایضاً	سه عطا کرده از گنج انعام خویش؛ بدل با دخویش و بلب جام خویش
۵	با	بمعنی از	ایضاً	جمال دوست بدیدن نمی شود آخر؛ یعنی از دیدن
۶	بای قسم	بمعنی قسم میخورم	ایضاً	بخدا که چنین کار نکنم یعنی قسم میخورم بنام خدا-
۷	بای تعلیل	بمعنی سبب	ایضاً	بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست؛ یعنی بسبب جرم عشق تو
۸	ایضاً	بمعنی برای	ایضاً	به تهنیت او رفتم-
۹	بای ابتدا	بمعنی شروع میکنیم	ایضاً	بنام خداوند بسیار بخش؛ یعنی ابتدا میکنیم این کتاب را بنام خدا
۱۰	بای قربت	بمعنی نزدیک	ایضاً	یکروز صبا بوی گلی برد بیعقوب؛ یعنی نزدیک یعقوب
۱۱	بای الصاق	بمعنی مع	اول اسما	آشنائی بتوچه در دِ سر است یعنی با تو-
۱۲	بای مقابله	بمعنی مقابل و عوض	ایضاً	ع- پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت؛ یعنی بعوض دو گندم
۱۳	بای استعانت	بمعنی مدد	ایضاً	ع تازه میسازم بناخن بازداغ خویش را؛ ای بمدد ناخن
۱۴	بای موافقت	بمعنی موافق	ایضاً	ع شاید بمدعای تو گویم حکایتی؛ ای موافق مدعای تو
۱۵	با	بمعنی طرف	ایضاً	ع من رو بقبله دارم تو رو بدیر داری؛ یعنی بطرف قبله و بطرف دیر
۱۶	با	بمعنی مقدار	ایضاً	بفرسنگ بگریزد از تو رفیق؛ یعنی بمقدار فرسنگ
۱۷	بای انحصار	بمعنی همه و تمام	در دو اسم	سرbسر چون قفسم چاک گریبان کردند-
۱۸	بای انتها	بمعنی تای انتهائی	ایضاً	ز مشرق بمغرب و آفتاب روان کرد و گسترد گیتی بر آب؛
۱۹	بای توسل	بمعنی وسیله و طفیل	اول اسما	بمحمد و آله الامجاد یعنی بطفیل محمد صلی الله علیه وسلم و آل بزرگ او
۲۰	بای زائد	زائد	ایضاً	آن قطره ام که چرخ بدور افگند مرا؛ یعنی دور افگند مرا

منظر بیست و سیوم در بیان معانی ت

ت برای خطاب واحد حاضر آید- گاهی مضاف الیه می باشد چون یارت بردم یعنی یار تو بردم- وگاهی مفعول واقع شود چون زرت دادم یعنی دادم زر ترا- واگر این ت بکلمه متصل گردد که آخرش های مختفی باشد الف بت زیاده کنند چون نامهات وخانهات- واگر در آخر کلمه الف یا واو باشد دران وقت پیش ت یای تحتانی زیاده کنند چون صفایت- وبویت و گاهی درینصورت در نظم یای تحتانی زیاده نمی کنند چنانکه درین ع به بوسم پات ببینم روت ایجان؛ واگر در آخر ت واو معدوله زیاده کرده شود درانصورت فاعل ومبتدا وخبر ومضاف الیه نیز واقع شود چون آمدی تو- تو کجائی- زید توئی- غلام تو- واین ت گاهی بمعنی خود آید- چون ع از بارگاهت مرانم ای شاه؛ یعنی از بارگاه خود وگاهی زائد نیز آید چون بالش وبالشت اما اسمش که تا است بچند معنی آید چنانچه ازین جدول ظاهر است

معانی تا

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	تا، ابتدائی	بمعنی از وقتیکه	بر فعل	تا تو رفتی زبر ما ستمی بر ما رفت؛ یعنی از وقتیکه تو رفتی
۲	تا، انتهائی	بمعنی تا آن زمانیکه		تا رنج نبری گنج برنداری؛ یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رنج نبری
۳	ایضاً	بمعنی انتهای مسافت	اول اسم	سیر کردم از هندوستان تا بلغار- نخفتم از شب تا نصف نهار
۴	تا، بیانی	بمعنی کاف بیان	اول اسم	بران باش تا هرچه نیت کنی؛ یعنی ثابت قدم باش بران که هرچه نیت کنی
۵	تا، تعلیلی	بمعنی زیراکه و برای اینکه	بر جملهٔ فعلیه	نمیخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا عاشق کشی نام کنند
۶	ایضاً	ایضاً	اول اسم	اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی بمذمت من نکند
۷	تا، تاکیدی	بمعنی هرگز	ایضاً	زمنا جب غرض تا سخن نشنوی؛ یعنی هرگز سخن نشنوی

	قسم	معنی	موقع	مثال
۸	تاء نتیجیه	بمعنی پس	بر جملهٔ نتیجیه	فراشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمردین بگسترد
۹	تاء عاطفه	بمعنی واو عاطفه	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد بمعنیٔ به میان عدل او تا عدل کسری

منظر بست و چهارم در معانی چ

در آخر شِ های مختفی زیاده نموده بدینصورت نویسند چه و آن بچند نوع آمده چنانچه

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	چه تعلیلی	بمعنی زیراکه	سر جمله	این طعام نه خوردم چه بمزه بود -
۲	ایضاً	بمعنی چرا	ایضاً	نداری گر سرِ ما در دلِ غمگین چه می آئی -
۳	چه استفهامی	برای پرسیدن	سر جمله	چه کار داری و بچه فکر هستی تو چه کسی -
۴	چه تعظیم	برای تعظیم	سر کلمه	ع چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی -
۵	چه تحقیر	برای تحقیر	ایضاً	ع ما چه باشیم و چه باشد دلِ غم خورِ ما -
۶	چه نهی	برای نهی	ایضاً	چه میکنی یعنی چنین مکن -
۷	چه لنفی	برای نفی	سر جمله	ع هر که رخسار او ندید چه دید - یعنی هیچ ندید
۸	چه مساوات	بمعنی برابر	ایضاً	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر -
۹	چه	بمعنی هرچه	سر کلمه و کلام	چه باشد میسّر زودی فرست - یعنی هرچه میسر باشد
۱۰	چه بیانی	بمعنی کاف بیان	بعد لفظ چنان و چندان	چنانچه و چندانچه بمعنی چنانکه و چندانکه -

منظر بست و پنجم در بیان معانی ش

ش گاهی مفعول شود چون انعامش دادم و ماقبل آن مفتوح باشد مگر هرگاه که ماقبل آن کاف بیانی باشد بکسور میخوانند چنانکه کش اگر ش بعد کلمه که های مختفی دارد بیاید همزهٔ مفتوح قبلِ ش

زیاده کنند چون خانه اش و گاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلامِ او - و گاهی در آخرِ امر افادهٔ معنی مصدر کند درینصورت ماقبلش مکسور باشد چون دانش و بینش وغیره و گاهی زاید نیز آید چون خودش آمد یعنی خود آمد -

منظر بست و ششم در بیان معانی ک

این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مرگ و گاهی مجازاً در مقامِ تعظیم و ترحم استعمال یابد چون خوبک و مامک و طفلک و برای اظهارِ حرکت های مختفی در آخرش زیاده نویسند بدینصورت که و آن بر چند قسم آید چنانچه -

قسم	معنی	موقع	مثال
کاف بیان	برای بیان ابهام	بعد الفاظ این و چنان و چنین	اکنون از دوری تو برانم که از جان بگذرم -
کاف توصیف	برای صفت	بعد موصوف	تو که خونِ همه کس ریزی و پروا نکنی -
کاف تعلیل	بمعنی زیراکه و برای اینکه	در میان دو جمله	نقاب بکشا جمال بنما که سوخت جانم درین تمنا -
کاف تشبیه	چنانکه و مانند	در میان دو کلام	چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز بادام را
کاف شرط	بمعنی اگر	بر جملهٔ شرطیه	قحبه چو از نابکاری چه کند که توبه نکند -
کاف عطف	بمعنی واو عاطفه	در میان دو جمله	بدستم نفتاد مالِ تو که بعد از من افتد بدستِ دیگر
کاف مقوله	بمعنی گفت و گوید بجگه و مانند آن	بر سر مقوله	یک روز صبا بوی گلی برد به یعقوب ؎ بگریست که این نکهتِ پیراهنِ من نیست ؎
کاف مفاجات	بمعنی ناگاه	در میان دو جمله	آنکس بر کنارهٔ حوض نشسته بود که تپ کرد -
کاف استفهام	بمعنی کدام	جزء جمله شود	این سخن که گفت - ای کدام گفت -
کاف ترقی	بمعنی بلکه	در میان دو جمله	من در علم از و کمترینستم که احد همسر او نمی تواند شد -

قسم	معنی	موقع	مثال
کاف	بمعنی از	بعد اسم التفضیل	نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال بدرم
کاف	بمعنی هرکه	بر سر کلمات الجمل	دگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد دل اهل کشور خراب
کاف تردید	بمعنی یا	در میان دو کلمه	زید آمد که عمر - یعنی زید آمد یا عمر -
کاف نفی	بمعنی نه	بر سر کلمه	به بازی نگفت این سخن بایزید ٭ که از منکر ایمن ترم کز یزید
کاف	بمعنی کسی	"	کرا جاودان بودن امید نیست .

منظر بست و هفتم در معانی م

واین بر چند قسم ست اول میم ضمیر متصل متکلم که در آخر کلمه بمعنی من ومرا آید واین چنین میم گاهی فاعل شود چون کردم وگاهی مفعول چنانکه چه فرمائیم یعنی چه فرمائی مرا - وگاهی مضاف الیه چون غلامم یعنی غلام من وگاهی حذف نیز کنند چنانکه **ع** گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست شد بوئی ٭ یعنی مست شدم ببوئی **دوم میم فاعلی** که بآخر اسمای عدد متصل گشته معنی اسم فاعل دهد وما قبلش مضموم باشد چون چهارم پنجم **سوم میم تانیث** که برای تفرقه مونث به بعضی اسما ملحق است وما قبلش مفتوح بود چون بیگ وبیگم - خان وخانم - **چهارم میم نهی** که در اول امر حاضر آید ومفتوح باشد چون کن ومکن -

منظر بست وهشتم در بیان ومعانی ن

ن برای نفی آید ومفتوح باشد چون نکرد ونگفت وآن گاهی بجای میم نهی در آمده بنون نهی نامیده شود چنانکه در مقول سعدی **ع** معشوق هزار دوست را دل ندهی ٭ یعنی دل مده - واگر بکلمه دیگر اتصال نیابد های مختفی در آخر آن زیاده کنند چون نه وچون بعد حرف علت واقع شود بطریق نون غنه ملفوظ شود چون زبان وزبون وزمین ودر آخر بعض کلمات افاده معنی

مصدری کند چون رفتن وآمدن ودرینصورت البته بعد تا یا دال باشد - وگاهی برای نسبت در آخر اسم آید چون ریمن منسوب به ریم وجوشن منسوب بجوش یعنی حلقه -

منظر بست ونهم در اقسام ومعانی و

باید دانست که واو اصلی آنست که جزء کلمه باشد وآن بر دو قسم است معدوله وملفوظی - **معدوله** واویکه بتلفظ نیاید چون لفظ خور وخوش وخواجه وخود **ملفوظی** آنکه بتلفظ آید وآن نیز بر دو قسم است معروف ومجهول **واو معروف** چون نور وظهور **واو مجهول** چنانکه بلفظ زور وشور - واو ملفوظی که جزء کلمه نیست بچند معنی مستعمل باشد -

معانی واو

قسم	معنی	موقع	مثال
واو عطف	بمعنی عطف	میان معطوف علیه ومعطوف	چون زید وبکر آمدند درین زید معطوف علیه واو حرف عطف بکر معطوف است -
واو تصغیر	بمعنی خرد	آخر کلمه	چنانکه پسرو یعنی پسر خرد واین واو ساکن باشد
واو ملازمه	بمعنی لازم	میان لازم وملزوم	ع سخن گفتن وبکر جاسفتن است ٭ یعنی سخن گفتن بکر جاسفتن لازم است
واو استبعاد	بمعنی دوری	در میان دو کلمه که باهم بعد داشته باشند	ع از تو بر گیرم ودل با دگری یار کنم ٭ یعنی حاشا من این کار نخواهم کرد -
واو حالیه	بمعنی در حالیکه	بر سر جمله حالیه	یار آمد ودر دست او شمشیر بود یعنی درحالیکه در دست شمشیر داشت
واو تردید	بمعنی یا	سر کلمه	ع گل همین پنج روز وشش باشد ٭ یعنی گل پنج روز یا شش روز خواهد بود
واو زائد	بیکار می باشد	ایضا	چون لیک ولیک لیکن ولیکن - یا و یا

واو معدوله
واو ملفوظی
واو معروف
واو مجهول
معانی واو

بیان ه

منظر سی ام در اقسام ه

این حرف بر دو قسم است ملفوظی و مختفی **ملفوظی** آنست که جزو کلمه باشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین ها در جمع بحال خود ماند چون گرهها و زرهها و هرگاه که با کاف تصغیر ملحق گردد مفتوح باشد چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور باشد چون زرهِ من و گرهِ من **مختفی** آنست که جزو کلمه نباشد و بخواندن صاف ظاهر نباشد چون جامه و خامه و این ها در جمع حذف شود چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه ملینه بدل شود مانند جامهٔ من و خامهٔ من و بوقت اتصال کاف تصغیر و آن جمع یای مصدری بکاف عجمی تبدیل یابد چون جامگک خامگک و پیادگان و روندگان و آزردگی و افسردگی و آن های مختفی بر چند قسم آید.

ملفوظی

مختفی

معانی ها

معانی ها

قسم	معنی	موقع	مثال
های نسبت	بمعنی منسوب	آخر اسما	یکساله - یکماهه - و یک روزه - و یکشبه -
های لیاقت	بمعنی لایق	ایضاً	انگشت جامه و لیشانه و بر و کلاه شاهانه بر سر دارد -
های تحقیر	بمعنی تحقیر	ایضاً	چنانکه این پسرک کسی را بخاطر نمی آرد یعنی این بد پسر -
های تشبیه	بمعنی مانند	ایضاً	ع برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ای مانندِ برادر -
های عطف	بمعنی واو عطف	میان دو فعل متغایر	چنانکه آورده داد و دیده فرستاد شنیده گفتی و آمده رفتیم
های تانیث	برای مونث	بعد اسم مذکر	چون همخوابه و همشیره -

یای معروف

منظر سی و یکم در اقسام یای معروف

قسم	معنی	موقع	مثال
یای مصدری	بمعنی مصدر	بعد اسم صفت	تونگری و درویشی بمعنی تونگر و درویش شدن -
یای خطاب	بمعنی هستی	بعد اسم	هنوز طفلی - یعنی طفل هستی -

قسم	معنی	موقع	مثال
یای فاعلی	بمعنی اسم فاعل	بعد اسم و مصدر	جنگی بمعنی جنگ کننده - بخشودنی بمعنی بخشنده -
یای مفعولی	بمعنی اسم مفعول	آخر اسم	سفارشی و لعنتی بمعنی سفارش و لعنت کرده شده -
یای نسبتی	بمعنی اسم فاعل و مفعول	ایضاً	عدراسی هندی باد بهاری یعنی بادِ منسوب به بهار
یای لیاقت	بمعنی لایق	بعد مصدر	دیدنی و شنیدنی بمعنی لایقِ دیدن و شنیدن -
یای متکلم	بمعنی من	بعد لقب	قبله گاهی نور چشمی بمعنی قبله گاهِ من و نور چشم من -

یای مجهول

منظر سی و دوم در اقسام یای مجهول

قسم	معنی	موقع	مثال
یای تنکیر	برای نکره	آخر اسم نکره	کسی یعنی شخصِ غیر متعین
یای وحدت	بمعنی وحدت	ایضاً	زنی و مردی سواری یعنی یک زن و یک مرد و یک سوار
یای موصول	بمعنی آن	آخر اسم	ابروئی که محرابِ دل است -
یای تعظیم	بمعنی بزرگ	آخر اسم	فلان مردیست یعنی مردِ بزرگ است -
یای استمراری	بمعنی همیشگی	آخر واحد و جمع غائب و واحد متکلم ماضی مطلق	خوردی و خوردندی و خوردمی -
یای توصیفی	بمعنی چنان	آخر اسم	یا د وصلی که دل از هجر خبردار نبود -
یای تعجب	بمعنی تعجب	ایضاً	بیت چشمِ بد دور عالمی داریم ٭ من و مجنون و دامن صحرا
یای اضافت	علامت اضافت	بعد الف و واو ساکن	جای او پای او - روی او موی او -
یای زاید	زاید	ایضاً	خدای همای - بوی خوی -

منظر سی و سوم در تبدل حروف مفرده بحرف دیگر

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
الف	دال مهمله	باین بدین	ازین
	یای تحتانی	ارمغان یرمغان	تحفه
بای معجمه موحده	فا	زبان زفان	معروف
	واو	خواب خواد	معروف
	میم	غژب غژم	دانهٔ انگور
بای فارسی	فا	سپید سفید	معروف
	بای معجمه موحده	پژوه بژوه	نام شهر
تای فوقانی	تای مثلثه	کیومرت کیومرث	نام پادشاه
	دال مهمله	کمیت کمید	اسپ معلوم
	طای مهمله	توتیا طوطیا	سرمه
تای مثلثه	تای فوقانی	حلتیث حلتیت	انگوزه
جیم تازی	زای تازی	چوجه جوزه	بچهٔ مرغ
	زای فارسی	کج کژ	معروف
	شین معجمه	کاج کاش	درخت صنوبر و بمعنی کاشکی
	کاف فارسی	آخشیج آخشیگ	عنصر
	تای فوقانی	تاراج تارات	غارت
جیم فارسی	شین معجمه	کاچی کاشی	ظرف سفالین
	زای فارسی	پاچنگ پاژنگ	دریچهٔ پاپوش

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
	صاد مهمله	چین صین	نام ملک
حای مهمله	ها	حیز هیز	مخنث
خای معجمه	غین معجمه	تاخ تاغ	نام درخت
	قاف در ترکی	چقماخ چقماق	آتش زن
	ها	خاک هاک	معروف
دال مهمله	تای فوقانی	رزد رزت	جوار
	ذال معجمه	آدر آذر	آتش
ذال معجمه	دال مهمله	استاذ استاد	اخوند
رای مهمله	لام	چنار چنال	نام درخت
زای معجمه	جیم تازی	روز روج	معروف
	جیم فارسی	پزشک بچشک	حکیم
	غین معجمه	گریز گریغ	گریختن
	سین مهمله	ایاز ایاس	نام غلام
سین مهمله	شین معجمه	کستی کشتی	آویزش
	صاد مهمله	شست شصت	٦٠
	جیم فارسی	خروس خروج	مرغ
	جیم تازی	ریواس ریواج	میوهٔ ترش
شین معجمه	جیم تازی	کاش کاج	درخت صنوبر و بمعنی کاشکی

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
	جیم فارسی	پاشان پاچان	پاشنده
	سین مهمله	شارک سارک	مینا
صاد مهمله	سین مهمله	صماخ سماخ	پردهٔ گوش
غین معجمه	قاف در ترکی	ایاغ ایاق	پیاله
	کاف فارسی	غوچی گوچی	جای عمیق
فا	و	فام وام	رنگ
	بای فارسی	سفید سپید	معروف
قاف	غین معجمه	قالیچه غالیچه	نوعی از فرش معروف
	کاف تازی	تریاق تریاک	نام دوا
	کاف فارسی	خانقاه خانگاه	عبادتخانه
کاف تازی	خای معجمه	شاماکچه شاماخچه	سینه بند زنان
	غین معجمه	پرکاله پرغاله	پارهٔ هر چیز
کاف فارسی	جیم	لگام لجام	معروف
	دال مهمله	اورنگ اورند	تخت

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
	غین معجمه	گلوله غلوله	غلیله
لام	رای مهمله	الوند اروند	کوه مشهور
میم	نون	بام بان	معروف
نون	لام	نیلوفر لیلوفر	نام گل [illegible] کنول
واو	بای معجمه موحده	نوشته بنشته	معروف
	بای فارسی	وام پام	رنگ
	فا	یاوه یافه	بیهوده و گم شده
ها	حای حطی	هیز حیز	نامرد
	جیم	ماه ماج	معروف
	بهمزهٔ ملینه در اضافت	خانه خانهٔ من	معروف
	و بکاف عجمی در تصغیر و جمع و لحوق یا [illegible]	خامه خامگ / دیوانگان دیوانگی	معروف
یا	جیم در [illegible]	یوسف جوسف	نام پیغمبر
	و اگر [illegible]	"	"

منظر سی و چهارم در معنی بعض کلمات و حروف که متصل بلفظی شده مفید معنی تازه شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

حروف اسم فاعل

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
ار	آخر ماضی مطلق	خریدار و پرستار	نا	اول اسم صفت و امر حاضر	ناکام و ناتوان
وان	آخر اسما	پهلوان و بنوان	سار	آخر اسما	شرمسار
گر	آخر اسما	حیله گر شیشه گر	بان	آخر اسما	مهربان دربان باغبان
ور	آخر اسما	هنرور و سخنور	گار	آخر اسما و افعال	خدمتگار پروردگار آمرزگار
وار	آخر اسما	تقصیروار و سوگوار	مند	آخر اسما	آرزومند و خردمند
با	اول اسم	باهوش و باکمال	وند	آخر اسما	دولت وند - طالع وند
بی	اول اسم صفت غیر	بی زر بی خار	ناک	آخر اسما	خشمناک و غمناک
گین	آخر اسما	خشمگین شرمگین	ان	آخر امر	گریان خندان
	حروف معنوی که باسما لاحق گشته فائدهٔ معنی ظرف دهند				
بار	آخر اسما	رودبار هندوبار	دان	آخر اسما	دیگدان و سرمه دان
ستان	ایضاً	گلستان و بوستان	سار	ایضاً	کوهسار و چشمه سار
گاه	ایضاً	آرامگاه و تکیه گاه	لاخ	ایضاً	رودلاخ و سنگلاخ
زار	ایضاً	سبزه زار و گلزار	"	"	"
	حروفیکه مفید معنی استفهام هستند				
آیا	برای استفهام ذوی العقول و غیر ذوی العقول	آیا زید سوار است یا پیاده	چون	بمعنی چگونه و چسان	در شب تیره چون روم
چرا	بمعنی برای چه برای استفهام علت	چرا این کار نکنی		ایضاً	چون اورا زدی
چند	برای استفهام عدد	چند کتاب خوانده اید	چه	برای استفهام ذوی العقول و غیر ذوی العقول	تو چه کسی چه کار داری
ایضاً	بمعنی تاکی برای استفهام زمان	چند بیکار نشینم	کجا	بمعنی کدام جا	کجا بودی

حروف مفید معنی

حروف ظرف

حروف استفهام

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
کدام	برای استفهام ذوی العقول و غیر ذوی العقول	کدام یار بگیرم کدام سو بروم	که	بمعنی کدام	که گفت کیست
کو	بمعنی کجا	کو فریدون لشکر ضحاک کو	کی	کدام وقت	کی آمدی
	حروفیکه برای ندا مستعمل اند				
ا	آخر منادی	خدایا شاها	ایا	اول اسم	ایا شاه محمود کشورکشای
ای	اول اسم	ای زید ای جان من	اری	ایضاً	اری گیدی
	کلمات مصدری				
ی	آخر اسم فاعل و مفعول	بخشندگی آزردگی	ش	آخر امر حاضر	آمرزش کوشش بخشایش خلش
ار	آخر فعل ماضی	گفتار رفتار			
	حروف زوائد که برای زینت کلام آیند				
ا	آخر ماضی مطلق	گفتا در نثر کم مستعمل است	فرا	اول فعل	فرارسید فراگفت
ب	اول فعل	بگفت بگوید بگو	فرو	ایضاً	فروخورد فروبرد
مر	اول اسم	بستت مر خدایرا	خود	"	من خود چه کسم
در	اول فعل	درساخت درآمد	همی	بر فعل	همی گفتی
بر	ایضاً	برخاست برجست	وا	ایضاً	واگذارند
	حروفیکه آخر اسما آیند و مفید معنی مانند هستند				
لاخ		سنگلاخ دیولاخ رودلاخ	سار		خاکسار سگسار
دلیس		حوردیس فرخاردیس	سان		شیرسان فرشته سان
آسا		مشک آسا سرمه آسا			

حروف ندا

حروف مفید معنی

مصدری

حروف زوائد

حروف مفید معنی

تشبیه

حروفیکه در آخر اسما آمده مفید تصغیر باشند

چه	باغچه دیگچه خوانچه		
ک	پسرک مردک	ژه	دانژه
که	زنکه	ه	پسره

حروف نسبت که باسما ملحق شوند

ی	مدراسی ایرانی بحری	انه	سالانه ماهانه
ین	زرین سیمین	ن	رمین جوشن
ه	یکساله یکماهه یکشبه	ویه	سیبویه راهویه
ان	ایران توران		

حروفیکه در آخر اسما آمده معنی رنگ را مفید باشند

وام	سبزوام زردوام	گونه	گلگونه زردگونه
فام	سرخ فام سیه فام	گون	سیمگون لاله گون
پام	سبزپام سیه پام	جرده	سیاه جرده - مختص به لفظ سیاه

مگر - جز - الّا

حروفِ استثنا اند - چنانچه مردم آمدند مگر عمرو وغیره - هر اسمیکه ماقبل حرفِ استثنا باشد آنرا **مستثنیٰ منه** میگویند و هر اسم که بعد حرفِ استثنا باشد آنرا **مستثنیٰ** نامند چنانچه در مثالِ مذکور مردم مستثنیٰ منه - و عمرو مستثنیٰ و مگر حرفِ استثنا است - و گاهی لفظ مگر بمعنی شاید آید چون مگر تو مرا فراموش کردی که یادم نمیکنی

و - پس - پستر - سپس

حروف عطف اند چون زید و بکر آمدند - خالد آمد پس بکر - رفت عمرو پستر زید سپس بکر
اسمِ ماقبلِ حرفِ عطف را **معطوف علیه** و اسمِ مابعد را **معطوف** خوانند

برای - بهر - بی - تا - چه - چرا - را - زیراکه - از

حروف علت اند چون او را برای ادب زدم - و بهرِ تو شنیده ام سخنها - شاید که تو هم شنیده باشی - تا پی میکشی آن سروِ خرامان برخاست - نالهٔ العطش از خاکِ شهیدان برخاست - اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی دستِ من نگیرد - تو مرد بدبختی چه همه عمرِ خود را در لهو و لعب صرف نمودی - او فاسق است چراکه شراب خوار است خدا را بر منِ بیدل به بخشای - او ناکس است زیرا که هیچ نخوانده است - نقاب بکشا جمال بنما که سوخت جانم درین تمنا - خدا تعالی گنه بیند و پرده پوشد بحلم - ای بسبب حلم و همچنین است لفظ بنا بر بمعنی برای و از انجا - و از ان رو -

مانند - چون - چو - گویا - چنانچه - چنانکه - همچون - همچو

حروف تشبیه اند چنانکه **مصرعه** رویت گل است و زلفِ تو مانندِ سنبل است **شعر** بر یان عاشقِ او چون گل خورشید پرست ٭ بحر یان شیفتهٔ او چو گلِ نیلوفل ٭ و بر این قیاس است امثلهٔ دیگر الفاظ -

اگر - ار - گر - اگرچه - گرچه - ارچه - چون - چو - ور

حروفِ شرط اند - اگر علم خوانی دولت یابی - قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را ٭ محتسب گر می خورد معذور دارد مست را ٭ اگرچه زید عالم است اما عمل نمیکند - چون زید آید مرا خبر کن - گفتِ عالم بگوشِ جان بشنو ٭ ور نماند بگفتش کردار ٭ علیٰ هذا القیاس باقی امثله

است - هست - نیست

حروف رابطه اند - چون خدا توانای بزرگ است - زید بیمار است - او جفا پیشه نیست -

حروف نفی

بی - نا - نه - نی

حروف نفی اند چون بی ع گل بی رخ یار خوش نباشد ٭ نا آشنا - ناشگفته - هر بابدان نشینند نیکی نه بینند ٭ کار با طرفه جفا پیشه افتاده مرا ٭ که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا

حروف تمنا

کاش - کاشکی - کی

حروف تمنا هستند چون ع کاش می آمد نهال قامتش در بر مرا ٭ ع دیده روشن کردمی زان روی زیبا کاشکی ٭ ع کی شود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم ٭

حروف تنبیه

هان - هی - هین - زود باش - یاد باد

حروف تنبیه هستند - چون ع هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح ٭ ع دل پر خون بجز در رهِ یارم افتاده ٭ هی بگیرید که مینا ز کنارم افتاده ٭ علی هذا القیاس دیگر امثله

حروف تاکید

هر آینه - هرگز - زنهار - اصلا

حروف تاکید اند - مگر هر آینه برای تاکید اثبات آید چون هر که دزدی کند هر آینه گرفتار بلا خواهد شد و لفظ هرگز گاهی برای تاکید نفی آید چنانکه ع ز خود هرگز نیازارم دلی را ٭ و گاهی برای تاکید نهی چنانکه ش ای شوخ ز پهلوی من هرگز مرو جای دگر ٭ مثال زنهار چنانکه ش زنهار کسی را مکنی عیب که عیب است ٭ و لفظ اصلا نیز مانند هرگز است -

حروف ایجاب

آری - بلی - لبیک -

حروف ایجاب است چنانکه بلی او عالم است - آری همچنین شنیده ام - لبیک چه میفرمایید

حروف تاسف

اوخ - آه - دردا - دریغا - وای - زینهار - هیهات

حروف تاسف اند - چنانکه ع اوخ که زمانه دشمنم شد ٭ ع آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم

روییت ٭ ع دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ ٭ علی هذا القیاس -

حروف جمع

ان - ها - ات - جات

ان

حروف جمع اند - ان اکثر برای جمع ذی روح می آید چون زنان و اسپان وغیره و هر اسمی که حرف آخرش الف یا واو مده باشد در وقت جمع کردن به الف و نون بعد الف و واو یای وقایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و بدخویان و اگر در اسمی های مختفی باشد در حالت جمع کردن به الف و نون های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان و ها اکثر برای غیر ذی روح مستعمل گردد مانند خارها و کارها وغیره مگر اسمی را که حرف آخرش های مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که های موصوف را بنابر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها - و ات در آخر الفاظ عربی آید و در فارسی مستعمل شود چون مکانات انسانات و جات در آخر لفظ عربی یا فارسی که حرف آخرش های مختفی باشد در آید و مفید جمع شود چون قلمجات و نامجات وغیره -

ها

ات

جات

منظر سی و پنجم در مخففات و موزات

ایجاز و اختصار

در فارسی قاعده ایجاز و اختصار هم مروج است یعنی کم کردن حروف در الفاظ و این گونه تقریر ایجاز هر کسی را ممکن است تمثیل آن ایجاز و موزات از جدول ذیل مبین خواهد شد

تمثیل مخففات

شاه	شه	نگاه	نگه	گناه	گنه	برهان قاطع	ب
ماه	مه	چاه	چه	شرح	ش	منتخب اللغات	م
راه	ره	کاه	که	فاعل وی معروف	ف	نگاه	نگه

تاریخ نوشته

سیاه سپه	غیاث اللغات غ	بود بُد	رضی الله عنه رض
سیاه سیه	چهار چار	الیضا الیضو	الی آخره اه-الخ
کلاه کله	بیست بست	ی مجهول ل	نسخه ن
تباه تبه	چهل چل	قاموس ق	ولیکن ولی
درگاه درگه	چون او چنو	صلی الله علیه وسلم صلعم	کذلک ک
از ز	که او کو	رحمة الله علیه رح	جمع ج
کوه کُه	صحیح صح	تعالی تعم	کشف اللغات ک
مُصنِّف مصـ	مُقدّم ومبتدا م	هجری ھ	" "
مفعول مف	مؤخّر وخبر خ	مصرع وعلیٰسوی ع	" "

ف در لغت فارسی اماله بسیار است و آن فتحه را مایل بکسره ساختن است پس الف را مایل به یا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ عربی و از آنجمله یکی اماله آن حروف تهجی است که در آخر آنها حرف الف باشد چنانچه بارا بے و تارا تے و ثارا ثے وغیره و دیگر اماله اسما و تمثیل اماله اسما از جدول ذیل واضح است -

الفاظ اماله

کِتاب کتیب	رِکاب رکیب	مِزاج مزیج	حِساب حسیب

منظر سی و ششم در اصطلاحات منشیان که برای هر شی مقرر شده است

نفر و اسامی	برای آدم بنویسند		و خانه و پلنگ و چوکی و هودج و عماری
راس	برای اسپ و اشتر و گاو میش و گاو و نیلگاو		و زین و پالکی و بہل و چھکڑه و چندول
	و خر و گورخر و بز و گوسفند و کرگدن و آهو	سلک	الا وغیره زیور که در گردن
منزل	خیمه و قنات و جهاز و کشتی و حویلی		باشد

قبضه	شمشیر و خنجر و جمدهر و برچهی و کمان و چهرا و کتار و پیش قبض و گزنه و کارد -
دسته	کاغذ و تیر -
ذراع	دارائی و چیولی و پارچه ابریشمی وغیره -
جفت	موزه و پاپوش و نعلین و چوبی و بازوبند و کنگن و پونچی و گجری و پازیب -
فرد	قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم و ورق کاغذ -
توله و تولچه	طلا و نقره و مشک و عنبر و بنفشه و عطر و کافور و قیتون و کلابتون و ابریشم وغیره
ثوب	هرچه آستین دار باشد و هرچه آستین ندارد آنرا عدد نویسند -
زنجیر	برای فیل بنویسند و برای شتر مهار نویسند
دست	خلعت و سپر و شاهین و جانوران شکاری
قلاده	شیر و پلنگ و سگ و خرگوش و خرس و سیاه گوش و میمون -
قطعه	باغ و کشت و زراعت و تالاب و خط و فیروزه و پکهراج و نیلم و یاقوت و زمرد و لعل و الماس -
طاقه	زربفت و مخمل و شجر و طاس و بانات و صوف و مروحه
ضرب	توپ و بندوق و قرابین و شاهین و شاق
ساز	رباب و چنگ و مردنگ و خنجری و دف و دهلک
جلد	دفتر و کتاب و چرم
عدد	اشرفی و روپیه و آلات چینی و برنجی و دیگر ظروف
موازی	غله و نمک و شیر و روغن و میوه جات و عرقیات و صندل و اگر و دندان فیل و ابریشم و سوت و پشم و هرچه دران لفظ سیر بیاید
طبق	آسمان و زمین
دانه	مروارید و مرجان و انگور و انبه
قاش	خربزه و تربز وغیره

منظر سی و هفتم در تعریف نجوم و کتب و اقسام آن

نحو

نحو در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علمِ قواعدیکه دانسته شود بدانها احوالِ افراد و ترکیبِ کلمات و غایتش صیانتِ گفتار است از بیراهی و موضوعِ آن کلمه و کلام هر دو باشد

مرکب

مرکب آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و آن بر دو قسم است مرکبِ غیر مفید و مرکبِ مفید **مرکب غیر مفید** عبارت از مرکبی است که سامع از شنیدنِ آن ساکت نماند بلکه او را احتیاجِ پرسیدن از متکلم باقی ماند و آنرا مرکبِ ناقص نیز گویند چون غلامِ زید **مرکب مفید** آنست که از شنیدنِ آن سامع را فائدهٔ تام حاصل آید یعنی سامع را احتیاجِ پرسیدن از متکلم باقی نماند و چنین مرکب را مرکبِ تام و جمله نیز خوانند چون زید آمد۔

مرکبات ناقصه

منظر سی و هشتم در مرکبات ناقصه

مرکبِ ناقص گاهی کلام و جمله نمیشود بلکه همیشه مثلِ مفرد جزءِ کلام میشود و آن بر چهار قسم است ۱ مرکبِ اضافی ۔ ۲ مرکبِ توصیفی ۔ ۳ مرکبِ امتزاجی ۔ ۴ مرکبِ غیر امتزاجی ۔

مرکب اضافی

بیان مرکب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماعِ مضاف و مضاف الیه **مضاف** اسمی را گویند که آنرا بسوی اسمی دیگر نسبت کرده باشند **مضاف الیه** اسمی را گویند که بسوی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میانِ مضاف و مضاف الیه باشد آنرا **اضافت** گویند چون غلامِ زید درینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسرهٔ غلام اضافت است و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرفِ آخرِ مضاف را کسره دهند بشرطیکه مضاف الیه ضمیرِ متصل یا آخرِ حرفِ مضاف الف و واوِ مده و هایِ مختفی و یایِ معروف نبود و آن کسره را کسرهٔ اضافت گویند و در حالِ اضافت یکی از سه حرف میانِ مضاف

تقدیر حروف میان مضاف و مضاف الیه

و مضاف الیه مقدر می باشد اول لفظ برای مانند منتِ خدای یعنی منت برای خدای دوم لفظ از مانندِ انگشترِ سیم یعنی انگشتر از سیم سیوم لفظ در چنانکه نشینندهٔ خانه یعنی نشیننده در خانه

فائدهٔ اضافت

فائدهٔ اضافت گاهی تعیینِ مضاف است و گاهی تخصیص مضاف تعیین وقتی است که مضاف الیه معرفه باشد چون غلامِ زید و تخصیص وقتیست که مضاف الیه نکره باشد چون خالد غلامِ مردست و اضافت بر هفت قسم است اول **اضافت تخصیصی** که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یارِ من و کردارِ من دوم **اضافت تملیکی** که دران مضاف ملکِ مضاف الیه باشد و این اضافت مانندِ اضافتِ تخصیصی بمعنی برای آید چون کتابِ من ـ و اسپِ امیر سیوم **اضافت بیانی** که دران مضاف الیه بیانِ مضاف و اصلش باشد چون سیخِ آهن و انگشتریِ طلا ـ اضافتِ توضیحی نیز درین داخل است چهارم **اضافت تشبیهی** که بحذفِ حرفِ تشبیه میان مشبه به و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه آئینهٔ دل و بلبلِ زبان و خانهٔ تن و دفِ ماه پنجم **اضافت ظرفی** که دران مظروف مضاف باشد و ظرفِ مکان یا زمان مضاف الیه و آن بمعنی در آید چنانچه آبِ دریا و ساکنِ شهر و سردیِ زمستان ششم **اضافت استعاره** که بر سبیلِ مجاز میانِ لازمِ مشبه و مشبه به واقع شود و این اضافت بمعنی برای بود چنانکه در تیغِ اجل و زبانِ حال ـ سپرِ تدبیر و گوشِ هوش هفتم **اضافت ابنی** که پسر را بسوی پدر اضافت سازند و در عربی ابن و بن فرزند را گویند چنانکه عباسِ علی یعنی عباس ابن علی و خالدِ ولید یعنی خالد بن ولید و در بعضی مرکباتِ اضافی مضاف را کسره نمیخوانند و آنرا فکِ اضافت گویند مثل سرپنجه و صاحبدل و شب برات وغیره و بعضی مرکبات اضافی بقلبِ مضاف

و مضاف الیه وارد اند و آنرا اقلب اضافت گویند چون برادر زاده جهان بادشاه - خدا دوست و انصاف دشمن **ف** اگر مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو مده و های مختفی بود درینصورت آن حرف را مفتوح گردانند چنانکه در اسپم و تخت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو مده باشد در آخرش یای مفتوح و اگر های مختفی بود در آخر آن همزهٔ مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سویت و نامه اش - و اگر مضاف الیه غیر ضمیر متصل باشد و حرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی و یا یای معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای مکسوره زیاده کنند چنانکه در سرای من - و طلای کتاب و خوی او و سوی شهر و در صورت ثالث و رابع بعد ها و یا همزهٔ مکسوره زیاده نمایند چنانکه در پیالهٔ زید و خانهٔ تو و دایهٔ او و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام وغیره

بیان مرکب توصیفی

مرکب توصیفی آنست که مرکب شود از موصوف و صفت **موصوف** آن اسم است که متصف بوصفی بود و **صفت** آن لفظ است که از ان وصف موصوف معلوم شود چون مرد نیک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسره دهند بشرطیکه آن حرف سوای الف و واو مده و های مختفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسرهٔ صفت نامند و فائدهٔ صفت تخصیص است یا توضیح تخصیص و قتیست که موصوف نکره باشد چنانکه مرد نیک و کارد تیز چنین صفت را قید احترازی گویند و توضیح وقتیست که موصوف معرفه بود چنانکه فرعون تندخو و رستم جنگجو و این چنین صفت را قید واقعی و صفت کاشفه خوانند - و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجرد مدح آید چنانکه ایزد پاک - و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای ترحم چنانکه زید گریان و اگر صفت

مرکب توصیفی

فایده صفت

بضرورت شعر وغیره بر موصوف مقدم افتد لصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و برای تعظیم گاهی موصوف را بر قرینه صفات مخصوصه محذوف دارند چنانکه سعدی فرماید بنام جهاندار جان آفرین یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین - و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی - و نام نامی و گاهی برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه سعدی فرماید یکی تیغ زد تیز بر گردنش ؎ و گاهی صفت جمله بود درانوقت ضرورت است که مصدر بکاف بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بطرف موصوف بود و درینصورت موصوف را کسره نمی آید چنانکه دل که پر از وصف حیامی شود ؎ آئینهٔ نور خدامی شود ؎ و صفت ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه من بیدل نمی فهمم تکلفهای رسمی را ؎ و ضمیر متصل هرگز موصوف نگردد **فائده** هرگاه که حرف اخیر موصوف یا مضاف الف یا واو مده بود در آخرش بجای کسرهٔ اضافت یای مکسور زیاده کنند چنانکه لقای خوب و بالای زید خوی نیک و بوی گل و اگر های مختفی یا یای معروف باشد بعد آن همزهٔ مکسوره زیاده نمایند چون سینهٔ بیکینه و جامهٔ زید دوستی قدیم یاری خالد **ف** اگر الفاظ متعدد را مضاف یا موصوف سازند کسرهٔ همه الفاظ جایز نیست بلکه بعد هر لفظ واو عاطفه در کار است اما کسرهٔ حرف اخیر لفظ اخیر واجب خواهد بود چون ماه و خورشید و انجم آسمان و حکما و علما و فلاسفهٔ قدیم -

بیان مرکب امتزاجی

مرکب امتزاجی آنکه از اجتماع دو لفظ یا زیاده حاصل شود و مانند لفظ واحد نماید چون آفتاب و بغداد و شمشیر و گریبان و ازین قبیل است مرکب تعدادی مثل یازده و دوازده

مرکب امتزاجی

وسیزده وچهارده وغیره -

بیان مرکب غیر امتزاجی

مرکب غیر امتزاجی

مرکب غیر امتزاجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود واجزائش جدا جدا باشد مثل اکبرآباد وشاهجهان آباد - خانخانان - وجهانگیر -

منظر سی ونهم در مرکب مفید یعنی جمله وکلام

مرکب مفید

مرکب مفید آنست که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه سامع از شنیدن آن ساکت ماند وچنین مرکب را مرکب تام وکلام وجمله نیز خوانند مثلاً زید استاده است وجمله باعتبار اصل بر دو قسم است ۱ اسمیه ۲ فعلیه -

بیان جملهٔ اسمیه

جملهٔ اسمیه

جملهٔ اسمیه آنست که مرکب شود از دو اسم که اول را مبتدا یا مسند الیه وثانی را خبر یا مسند گویند ودر آخر جمله حرف رابط ضرورست **مبتدا** اسمیست که مسند الیه باشد یعنی بسوی این لفظ لفظی را نسبت کرده باشد بطوریکه مخاطب را فائدهٔ تام حاصل آید و**خبر** اسمیست که مسند به باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطور مذکور نسبت کنند چون زید عالم است درینجا زید مبتدا است وعالم خبر واست حرف رابط است وسزاوار مبتدا وخبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت وخبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت باشد ونیز مبتدا معرفه وخبر نکره باشد چون زید گریان است - یا نکرهٔ مخصصه چون آب دریا گرم است - ودیدهٔ بی شرم پسندیده نیست - وگاهی خلاف این نیز دارد است واصل آنست که مبتدا در عبارت مقدم باشد وخبر موخر چنانکه گذشت وگاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید واگر قرینه باشد مبتدا را حذف کنند چنانچه دو خبر مجاز عقل است خوردن پیش از مقسوم - ومردن پیش از وقت معلوم - یعنی یکی ازان دو خبر خوردن

مبتدا

خبر

است پیش از مقسوم ودیگر مردن است پیش از وقت معلوم وهمچنین خبر را نیز محذوف دارند ومتعلقش را قایم مقام آن کنند چنانچه زید درخانه است یعنی زید در خانه موجود است وهمچنین در قول تو که گوئی خالد در جواب آنکه پرسد که کدام هوشیار است وگاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه منت خدا را عز وجل یعنی منت سزاوار است برای خدای غالب بزرگ واگر جمله ترکیب یابد از معرفه ونکرهٔ مخصصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه جمعه روز نیک است وجائی مبتدا متعدد وخبر واحد آمده است چنانکه زید وعمرو عالم اند وجائی خبر متعدد ومبتدا واحد آید چنانکه ع ما همه بیچاره وسرگشته ایم ؛ وگاهی برای تاکید خبر را مکرر آرند مولوی روم فرماید ف آنکه شیر از اکند روبه مزاج ؛ احتیاج است احتیاج است احتیاج ؛ وگاهی خبر جمله واقع شود دران وقت ضرورست که درین جمله ضمیری بود که راجع بطرف مبتدای آنجمله است چنانکه زید پدرش نیک است - وباید دانست که در زبان فارسی هر جمله که مشتمل بر مبتدا وخبر باشد دران حرف رابط ضرورست که دلالت بر ثبوت یا سلب نسبت حکمیه میان مبتدا وخبر کند وازانجمله است وهست در جملهٔ مثبت می آید چون زید کاتب است ولفظ نیست در جملهٔ منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست وبدانکه لفظ بود ونبود ولفظ خواهد شد ونخواهد شد از افعال است لیکن برای ربط هم استعمال کنند وآنرا روابط زمانی میگویند وروابط زمانی بسیار است ومجموع آن ضمایر غایب وحاضر ومتکلم است مثل **ند** چنانکه عاشقان کشتگان معشوق اند ؛ و **ی** چنانکه تو جاهلی و **ید** مثل شما هر دو سرورید و **م** چنانکه من گناهگارم و **یم** چنانکه ما گناهگاریم وچون دو جمله متصل بیکدیگر واقع شود ودر جملهٔ اول کلمهٔ رابط آرند مستحسن آنست که در جملهٔ دوم نیارند - سعدی فرماید **ن** تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته - درینجا لفظ است بعد لفظ شکسته محذوف است واگر در جملهٔ دوم کلمهٔ رابط آرند مستحسن آنست که در جملهٔ اول نیارند چون معرفت الهی از ادراک عقل بیرون فکر در صفات

نامتناهی باری بعجز مشحون است -

بیان جملهٔ فعلیه

جملهٔ فعلیه ترکیب یابد از فعل و فاعل اگر فعل لازم باشد چون زید آمد و اگر فعل متعدی باشد از فعل و فاعل و مفعول مرکب شود چون زید عمرو را زد - و اگر فعل مجهول باشد فاعلش را نایب فاعل نامند چون زید زده شد - درینجا زید را نائب فاعل خواهند گفت - و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود اَولی و افصح آنست که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو کشته شدی - و گاهی فعل را بنا بر قیام قرینه حذف میکنند مثلاً شخصی کسی را پرسد که کدام کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید یعنی زید میماند و گاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو که گوئی آری در جواب آنکه آیا خالد میخواند - و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر بود چنانکه لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم - همچنین لفظ آر مقدر باشد بعد رحمی و لفظ بده بعد شاباشی و مژده و نویدی - و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نگاهی - و هر جا که لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد - اگر در جملهٔ فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جملهٔ فعلیه خبریه گویند چون زید آید - و اگر در جملهٔ فعلیه فعل امر یا فعل نهی باشد آنرا جملهٔ فعلیه انشائیه نامند چنانکه بیا و میا هر دو جملهٔ فعلیه انشائیه اند - و افعال ناقصه با اسم و خبر خود پیوسته جمله میشوند چنانکه زید دانا بود - درینجا بود فعل ناقص و زید اسم و دانا خبر آن است فعل ناقص با اسم و خبر خود پیوسته جملهٔ فعلیه شد و بعضی آنرا جملهٔ اسمیه قرار دهند و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب یعنی لفظ او و تو در صیغهٔ واحد غایب ماضی و مضارع و حال و مستقبل و در صیغهٔ امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد و پوشیده ~~ش~~ ه رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر ٭ آمد و مُردم ز خجلت

شرمساری را ببین ٭ باید دانست که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبان فارسی اکثر فعل موخر از فاعل می باشد چون زید خالد را کشت اگر باینطور گویند که کشت زید خالد را پس آنرا ترجمهٔ زبان عربی نامند - و گاهی فاعل کارگزاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغهٔ جمع می آرند و حذف فاعل واجب میدانند حافظ فرماید ه در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ٭ گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ٭ و همچنین هرگاه فاعل گروه غیر معین باشد آنرا محذوف می نمایند ه بجرم عشق توام میکشند و غوغائی است ٭ تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائی است ٭ و هرگاه فاعل ذیروح نباشد فعل را بصیغهٔ واحد می آرند هرچند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روزها گذشت .

منظر چهلم در شناختن فاعل و مفعول

اگر فعلی را از لفظ کدام سوال کنند یا بگویند فاعل معلوم شود و هرگاه فعلی را بلفظ کرا یا چه بگویند یا پرسند مفعول به بدریافت میرسد یعنی در جملهٔ فعلیه لفظی که در جواب کدام افتد بالضرور فاعل خواهد شد و هر لفظی که جواب چه یا کرا واقع شود مفعول به باشد چنانچه زید کتاب میخواند هرگاه درین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جواب آن واقع شود پس معلوم شد که زید فاعل است و هرگاه سوال کنند که چه یا کرا میخواند هرآینه در جواب آن کتاب آید پس کتاب مفعول به است و برای دریافت مفاعیل دیگر که بعد ازین مذکور شوند لفظی چند گانه بطریق علامات مقرر نموده اند چنانچه ازین جدول واضح شود -

مفعول فیه ظرف زمان	مفعول فیه ظرف مکان	مفعول معه	مفعول له	مفعول مطلق برای تاکید	مفعول مطلق برای وضع	مفعول مطلق برای عدد
کی	کجا	باکدام	چرا	چگونه	بچه طور	چند بار

منظر چهل و یکم در بیان جملهٔ خبریه و انشائیه

جملهٔ خبریه

و جمله بحسب مفهوم بر دو قسم است خبریه - و انشائیه **جملهٔ خبریه** عبارت از کلامیست که احتمالِ صدق و کذب هر دو داشته باشد چون زید قایم است - و محمود آمد - و جملهٔ خبریه اسمیه هم میشود و هم فعلیه چنانکه زید عالم است جملهٔ اسمیهٔ خبریه است و محمود رفت جملهٔ فعلیهٔ خبریه است

جملهٔ انشائیه

جملهٔ انشائیه عبارت از کلامیست که احتمالِ صدق و کذب نداشته باشد وآن بر چند قسم است اول **امر** چنانچه خدایا خاتمهٔ مرا بخیر گردان - دوم **نهی** چنانکه خدایا مرا از رحمت نا امید مساز - و کلامیکه متضمنِ استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم بود داخلِ جملهٔ انشائیه است - چنانکه کدام کس آمد - و کاش خدا خاتمه ام بخیر گرداند - و علیٰ هذا القیاس باقی امثله -

منظر چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن

بدانکه اجزای اصلی جمله را ارکانِ جمله و عُمده نامند و آن فقط دو جزو بود مُسند و مسند الیه در فعلیه فعل مسند و فاعل یا نایب فاعل که در فعل مجهول آید مسند الیه و در افعالِ ناقصه فعل مع خبر مسند و اسم یعنی فاعل مسند الیه - و در جملهٔ اسمیه مبتدا مسند الیه و خبر مسند - و اجزای زوائد جمله را متعلقات و زواید و توابع نامند - وانچنین جمله را جملهٔ مزید یا متعلقه نامند و هر جمله که خالی از زواید بود مجرده نامند و متعلقات و زواید در ذیل مذکور میشوند

منظر چهل و سوم در اقسام مفعول که داخل متعلقات اند

مفعول به

بدانکه مفعول بر پنج قسم است مفعول به - مفعول فیه - مفعول له - مفعول معه - مفعول مطلق مگر مفعول به خاص در فعل متعدی آید و باقی چهار مفعول در فعل لازم و متعدی هر دو می آیند اول **مفعول به** که به مفعول اشتهار دارد و آن لفظیست که فعل فاعل بران واقع شود

و علامت آن حرفِ را و به است چنانچه زید عمر و را زد - و به خالد گفتم - واگر مفعول غیر ذی روح باشد علامتِ مفعول که را است محذوف می باشد چون طعام خوردم - و کتاب خواندم و همچنین در فعلِ متعدی بدو مفعول بعدِ مفعولِ ثانی علامتِ مفعول نمی آرند چون زید را کتاب دادم و گاهی جمله بواسطهٔ کافِ بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بگو که تحصیل علم نماید

مفعول فیه

دوم **مفعول فیه** یعنی ظرفِ مکان و زمان که دران فعلی واقع گردد چنانکه زید در مدرسه میخواند - و خالد بصبح رسید - و علامتِ آن به - بر - در - تا - از است - و مانند راست و چپ - پس و پیش - اندرون و بیرون - نزدیک و دور - خانه و شهر - باغ و کوه وغیره مفعول فیه است و همچنین دم - وقت گاه بیگاه - ساعت زود - دیر روز و شب دی امروز امشب فردا صبح شام سال ماه وغیره -

مفعول له

سیوم **مفعول له** وآن اسمیست که فعل برای آن کرده شود خواه آن سبب موجود باشد یا ارادهٔ تحصیل آن داشته باشد چنانچه زید از جبانت جنگ نکرد - و خالد برای تحصیل علم در مدرسه داخل شد و علامتِ آن برای - و از و به و بباعث و بجهت و بسبب است

مفعول معه

چهارم **مفعول معه** وآن اسمیست که مُصاحب و مُشارکِ فاعل یا مفعول باشد چنانکه بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خریده کردم اسپ با زینِ آن - و علامتِ آن با و معه است

مفعول مطلق

پنجم **مفعول مطلق** که کیفیت و کمیتِ فعل ازان ظاهر گردد وآن مصدریست که قبل آن فعلی مذکور یا مُقدر باشد که ازین مصدر مشتق بود وآن مصدر مفعولِ آن فعل بود چون من او را پروردم پروردنِ خوب - و در فارسی مفعولِ مطلق واقع نمیشود مگر فارسیان بعض الفاظِ عربی را که دران زبان مفعول مطلق واقع می شود در محاورات خود استعمال میکنند واز جملهٔ آن لفظِ مثلاً و ایضاً است -

منظر چهل و چهارم در متعلقات دیگر که سوای مفاعیل اند

باید دانست که سوای مفاعیل پنجگانه چند متعلقات دیگر نیز هستند -

اول **حال** و آن اسمیست که بیان کند هیئت فاعل یا مفعول را و هر یک ازین چنین فاعل و مفعول را **ذو الحال** نامیده شود چنانکه درین قولین یار سوار آمد - و رستم را در جنگ مردانه دیدم - و گاهی از ذو الحال واحد حال را بطریق عطف متعدد آرند چنانکه امروز دیدم که زید افتان و خیزان میرفت و گاهی حرف واو هم افاده معنی حال مینماید یعنی بر چه بعد حرف واو واقع میشود حال می باشد چنانکه **مصراع** دمید صبح و نشد قصه فراق تمام

دویم **تمیز** و آن اسمیست که دور کند ابهام مبهمی را - و این ابهام اکثر در پنج چیز می باشد اول **عدد** چنانکه لفظ صد در صد درم - دوم **کیل** یعنی پیمانه چنانکه لفظ سیر در دو سیر گندم سیوم **وزن** چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا چهارم **مقیاس** یعنی اندازه کردن چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب - پنجم **مساحت** یعنی پیمودن چنانکه لفظ گز در سه گز پارچه - و گاهی در نسبت بعضی جمله های خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه لفظ از روی و غیره شود چنانکه زید از روی حسب بزرگ است -

سیوم **مستثنی** و آن اسمیست که بعد لفظ مگر یا لفظ الّا و غیر آن مذکور میشود و مخالف حکم ماقبل می باشد و اسمی که ماقبل حرف استثنا می باشد آنرا **مستثنی منه** گویند چنانچه همه مردم آمدند مگر زید - درینجا همه مردم مستثنی منه است و زید مستثنی است - این هردو فاعل فعل است -

چهارم **جار مجرور** و این نیز همیشه متعلق فعل یا شبه فعل میشود - شبه فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت را میگویند چنانکه کتاب از قلم نوشتم - زید در خانه نشسته است

پنجم **بدل** و آن اسمیست که بالای آن اسمی باشد و خبر یا السوی هردو اسم نسبت کرده باشند و اسم اول را **مبدل منه** میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد - درینجا زید مبدل منه است و لفظ برادر بدل است و مقصود از آمدن برادر خالد است - و بدل بر چهار قسمست اول **بدل کل** و آن عبارت از انست که بر چه مبدل منه دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت دوم **بدل البعض** که بدل جزو مبدل منه باشد چنانچه زید سرش را شکستم درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ سر بدل - سیوم **بدل اشتمال** که بدل نه کل مبدل منه باشد و نه جزو آن بلکه متعلق مبدل منه باشد چنانچه زید جامه او را کشیدم - چهارم **بدل غلط** و آن عبارت از انست که مبدل منه بر زبان متکلم بسهو بگذرد چنانچه آمد زید غلام او - درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام بدل و مقصود اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی اراده متکلم بر زبان گذشت

ششم **تشبیه** که در جمله می آید چنانکه درین **مصراع** وارد آن خورشید رو در دست چون خورشید جام ہو هفتم **تاکید** و آن اسمیست که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت و مقرر گرداند - و آن اسم سابق را **موکد** گویند - و تاکید بر دو قسمست لفظی و معنوی **لفظی** آنکه بتکرار لفظ حاصل شود چنانکه **ـه** می بَرَد می بَرَد نگار نگار ہو از کفم از کفم قرار قرار ہو و ازهمین قسم است مثل گلشن گلشن چمن چمن جهان جهان خیابان خیابان دریا دریا صحرا صحرا یعنی بسیار - و **معنوی** لفظیست که فایده تاکید از ان حاصل شود بواسطه لفظ خودش و هردو و همه و هر آینه و البته و هرگز و اصلا و مانند آن چنانچه درین اقوال زید خودش آمد - عمر و بکر هردو رفتند - یاران همه بیمار هستند - البته او عالم است وغیره

هشتم سوای اینها هر چه تعلق از جمله دارد و بواسطه حروف که برای استعانت و تجاوز و

بیانی ابتدا و تبعیض و غیره اند چنانکه درین اقوال من به تیغ او را کشتم - تیر از کمان گذشت

این انگشتری ساخته از زر است - از اصفهان آمدم - سوای یکی از ناظمان ملک کی انتظام

گیرد - علم شی بهتر از جهل شی است و عالم از جاهل نکو است **ف** گاهی در یک جمله سه چهار

زواید جمع میشوند چون مثل گدا چرا او ر بدر بحاجت بروم -

منظر چهل و پنجم در اقسام جمله ها باعتبار صفت و ترکیب

جمله باعتبار صفت بر نه قسم آید اول **ابتدائیه** که در ابتدای کلام افتد چنانکه در مقولهٔ

نظامی **ب** هست کلید در گنج حکیم * بسم الله الرحمن الرحیم دوم **مقطوعه** که پس

کلام دیگر آمده بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید **ب** دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل *

کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل سیوم **مستانفه** (بفتح نون) که جواب سوال مقدر باشد چنانکه

ع من ندارم نفس دارد بر بدبها احترام * چهارم **مبینه** و این را مفسره نیز گویند چنانچه

محمود را دیدم او مرد نیست دانشمند و ماهر علوم عربی و فارسی - پنجم **معلله** که علت کلام

سابق باشد چنانکه زید مرد خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد - ششم **معطوفه**

که بر جملهٔ سابق معطوف باشد چنانکه عرفی گوید **ب** هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست *

هفتم **معترضه** که از ماقبل و مابعد هیچ تعلق ندارد و از دور نمودن اینجمله در معنی آنجمله خللی راه

نیابد و آن اکثر میان مبتدا و خبر یا فاعل و فعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدا ایش بیامرزاد)

سردار فصحا است هشتم **نتیجیه** و آن جمله است که از دو جملهای سابق پیدا شود شیخ سعدی

فرماید **ن** هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی

دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب نهم **حالیه** و این جمله است که بتوسط واو

حالیه از فاعل یا از مفعول حال افتد چنانکه **مصراع** دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام *

اقسام جمل

ابتدائیه

مقطوعه

مستانفه

مبینه

معلله

معطوفه

معترضه

نتیجیه

حالیه

یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت -

منظر چهل و ششم در اقسام جمل مرکبه

جمله بر دو نوع است بسیط و مرکب **بسیط** آنکه فقط یک جمله بود و آنرا مفرده نیز گویند

و **مرکب** آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جملهٔ مفرده باهم آیند و در میان

آنها علاقه بود آن جملهٔ مرکب را **متشابهه** نامند و آن بر چند قسم بود بحسب انواع

علاقه که توصیف و بدلیت و حالیه و غیره است چنانکه

موصوفه که یک جمله صفت دیگری باشد چون حمد خالق را که وجود بشر را کسوت حیات در بر کرد

موصوله که صله دران واقع شود چون حمد بیحد خالقی را که هر ذرهٔ عالم را عرصهٔ وجود آورد -

مبدله که یک جمله دران بدل واقع شود **ع** مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

شرطیه که یکی شرط باشد و دیگری جزا چنانکه اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی

ممیزه آنست که دران یک جمله تمیز واقع شده باشد **ع** قامتش سروی خصوصاً سر و دارد گر قیام

موکده که دران بسیطی تاکیداً واقع شود **ع** پر گناهم پر گناهم قابل نار و اثام -

تشبیهی که جملهٔ بطریق تشبیه واقع باشد **ع** گفت خوش لنظمی نظامی سفت گوهر در نظام

استثنائیه که بسیطی دران مستثنی باشد چنانکه همه کسان آمدند مگر پسر زید -

استدراکیه که جزو از ان دو جمله رفع شک کند چنانکه یار بدخلق است لیکن با دوستان خود

با خلاق پیش می آید -

استفهامیه که یک جمله قول سایل و دیگر جواب آن باشد **ع** سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام

ندائیه که از منادی غایتی باشد و بعضی آنرا خطابیه نامند **ع** کریما بجنتای بر حال ما -

قسمیه که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر بار گرد هوا و هوس نگردم -

بسیط

مرکب

متشابهه

منظر چهل و هفتم در ترکیب چند جمل مفرده و مرکبه

برای تسهیل مبتدیان ترکیب چند جمله های مفرده و مرکبه مذکوره بطور انگریزی در جدول مرقوم میشود فقط از برای [illegible]

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف رابط + مفعول	متعلق	قسم جمله
زید قایم است	زید ،،	قایم ،،	است ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
خوش است زید	زید (مبتدای مؤخر) ،،	خوش (خبر مقدم) ،،	است ،،	،،	،،
زید در خانه است	زید ،،	موجود (محذوف) ،،	است	در خانه (مفعول فیه)	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
منت خدایرا	منت ،،	سزاوار (محذوف) ،،	است (محذوف) ،،	خدایرا	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
ما همه بیچاره و سرگشته ایم	ما همه ،،	بیچاره و سرگشته ،،	ایم ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
تو هوشیاری	تو ،،	هوشیار ،،	ی (بمعنی هستی) ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
تهی دستان را دست دلیری بسته است	دست دلیری تهی دستان	بسته ،،	است ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
محمود آمد	محمود ،،	آمد ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید زده شد	زید (نایب فاعل) ،،	زده شد ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
من رفتم	من ،،	رفتم ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید امیر گشت	زید (اسم) ،،	امیر ،،	گشت (فعل ناقص) ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
اینجا بیا	تو (مقدر) ،،	بیا ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ انشائیه
زید عمرو را زد	زید ،،	زد ،،	عمرو را	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
گناه مکن	تو (مقدر) ،،	مکن ،،	گناه	،،	جملهٔ فعلیهٔ انشائیه
کدام کس آمد	کدام کس ،،	آمد ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ انشائیه

[illegible] فعلیهٔ خبریه

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف رابط + مفعول	متعلق	قسم جمله
زید را کتاب دادم	ضمیر متکلم ،،	دادم ،،	زید را - کتاب (مفعول اول، مفعول ثانی)	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید در مدرسه می خواند	زید ،،	میخواند ،،	،،	در مدرسه (مفعول فیه)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
خالد بصبح رسید	خالد ،،	رسید ،،	،،	بصبح (مفعول فیه)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید از جهالت جنگ کرد	زید ،،	جنگ کرد ،،	،،	از جهالت (مفعول له)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
خالد برای تحصیل علم در مدرسه داخل شد	خالد ،،	داخل شد ،،	،،	برای تحصیل علم (مفعول له)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
،،	،،	،،	،،	در مدرسه (مفعول فیه)	،،
بیرون رفتم از شهر با رفیقان	ضمیر متکلم ،،	رفتم ،،	،،	از شهر (جار مجرور) با رفیقان (مفعول معه)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
من او را پروردم پروردن خوب	من ،،	پروردم ،،	او را	پروردن خوب (مفعول مطلق)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
یار سوار آمد	یار (ذو الحال) ،،	آمد ،،	،،	سوار (حال)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
امروز دیدم که زید افتان و خیزان میرفت	ضمیر متکلم ،، / زید (ذو الحال)	دیدم ،، / میرفت ،،	که افتان و خیزان میرفت (مفعول) ،،	،، / افتان و خیزان (حال)	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید از روی حسب بزرگ است	زید ،،	بزرگ ،،	است ،،	از روی حسب	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
همه مردم آمدند مگر زید	همه مردم مگر زید ،،	آمدند ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید برادر خالد آمد	زید (مبدل منه) برادر خالد (بدل) ،،	آمد ،،	،،	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید جامهٔ او را کشیدم	ضمیر متکلم ،،	کشیدم ،،	زید (مبدل منه) جامهٔ او را (بدل)	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
زید سرش را شکستم	ضمیر متکلم ،،	شکستم ،،	زید (مبدل منه) سرش را (بدل)	،،	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم	بسم الله الرحمن الرحیم (مبتدا)	کلید در گنج حکیم (خبر) (مرکب اضافی خبر)	هست ،،	،،	جملهٔ اسمیهٔ مبتدا مؤخر

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف رابط + مفعول	متعلق	قسم جمله
من ندارم نفس دارد بر بدیها احترام	من	ندارم	احترام (محذوف)	″	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
	نفس	دارد	احترام	بر بدی ها	جملهٔ فعلیهٔ خبریهٔ مستانفه
محمود را دیدم او مردیست دانشمند	ضمیر متکلم	دیدم	محمود را	″	جملهٔ فعلیهٔ خبریهٔ مبیَّن
	او	مردی دانشمند (مرکب توصیفی)	است	″	جملهٔ اسمیهٔ مبیِّنه
زید مرد خوب است چراکه بیاد خدا مشغول می باشد	زید	مرد خوب (مرکب توصیفی)	است	″	جملهٔ فعلیهٔ خبریه
	ضمیر (محذوف)	مشغول میباشد	″	″	جملهٔ فعلیهٔ معلله
شیخ سعدی خدا لیش بیامرزاد سردار فصحاست	شیخ سعدی	سردار فصحا	است	″	جملهٔ اسمیهٔ خبریه
	خدای	بیامرزاد	ش	″	جملهٔ فعلیهٔ معترضه
هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب	هر نفسی که فرو میرود (موصول) (صلهٔ جمله)	ممد حیات	است	″	جملهٔ اسمیه
	ضمیر	بر می آید	″	″	شرطیه
	″	( )	″	″	″
″	آن (محذوف)	مفرح ذات	″	″	جملهٔ اسمیهٔ جزا
″	دو نعمت	موجود	است	در نفسی (مفعول فیه)	جملهٔ اسمیهٔ نتیجیه
	شکری	واجب	است (محذوف)	بر هر نعمتی (مفعول فیه)	جملهٔ اسمیهٔ نتیجیهٔ معطوفه
دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام	صبح	دمید	″	″	جملهٔ فعلیه
″	قصهٔ فراق	تمام	نشد (فعل ناقص)	″	جملهٔ اسمیهٔ حالیه
حمد خالقی را که وجود بشر اکسوت حیات در بر کرد	حمد	سزاوار (محذوف)	است (محذوف)	خالقی را (را بمعنی برای)	جملهٔ اسمیهٔ موصوفه
	ضمیر	در بر کرد	کسوت حیات وجود بشر را		صفت

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف رابط + مفعول	متعلق	قسم جمله
حمد مجید خالقی را که هژده هزار عالم بعرصهٔ وجود آورد	حمد مجید	سزاوار (محذوف)	است (محذوف)	خالقی را (را بمعنی برای)	جملهٔ اسمیهٔ موصوفه
	ضمیر	آورد	هژده هزار عالم	بعرصهٔ وجود (مفعول فیه)	صله
مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام	ضمیر متکلم	دارم	مشکلی عجب	″	جملهٔ فعلیهٔ مبدله
	آرام جانم	رام	نیست	″	جملهٔ اسمیهٔ بدل
اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی	جور شکم	نبودی	″	″	جملهٔ فعلیهٔ شرطیه
	هیچ مرغ	نیفتادی	″	در دام (مفعول فیه)	جملهٔ فعلیهٔ جزا
قامتش سروی خصوصاً سرو دارد گر قیام	قامتش	سروی	است (محذوف)		جملهٔ اسمیهٔ خبریهٔ ممیزه
	سرو	قیام دارد		خصوصاً (تمیز)	
پر گناهم پر گناهم قابل نار و آثام	من (محذوف)	پرگناه قابل نار و آثام	م (بمعنی هستم)	″	جملهٔ اسمیهٔ موکده
	ضمیر متکلم	پرگناه قابل نار و آثام	م (بمعنی هستم)	″	جملهٔ اسمیهٔ تاکید
گفت خوش لفظی نظامی سفت گوهر در نظام	نظامی	گفت	خوش لفظی	مفعول فیه	جملهٔ فعلیهٔ تشبیهیه
	(ضمیر)	سفت	گوهر	در نظام	
همه کسان آمدند مگر پسر زید	همه کسان (مستثنی منه)	آمدند	″	″	جملهٔ اسمیهٔ مستثنائیه
	پسر زید (مستثنی)	نیامد (محذوف)	″	″	″
یار بد خلق است لیکن با دوستان خود باخلاق پیش می آید	یار	بد خلق	است		جملهٔ اسمیهٔ استدراکیه
	ضمیر	پیش می آید	″	با دوستان خود باخلاق (مفعول معه)	″
سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام	سلک گوهر	چه	است	″	جملهٔ استفهامیه
	آن (محذوف)	دندان نگار سبز فام	است (محذوف)	″	جملهٔ جواب استفهام

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	حرف ربط - مفعول	متعلق	قسم جمله
کریما به بخشای بر حالِ ما (الف در کریما بجای فعل و فاعل یعنی طلب میکنیم یا میخواهم واقع است)	ضمیر متکلم فعل محذوف یعنی طلب میکنیم ، (ضمیر مقدر تو)	طلب میکنیم ، به بخشای	کریم ، "	" ، برحالِ ما	جمله فعلیه انشائیه ندائیه ، جواب ندا
بخدا که دیگر بار گردِ هوا و هوس نگردم (ب در بخدا قسم جمله بجای قسم میخورم)	ضمیر متکلم ، ضمیر متکلم	قسم میخورم ، نگردم	" ، "	بخدا ، دیگر بار (مفعول فیه) گرد هوا و هوس	جمله انشائیه قسمیه

منظر چهل و هشتم در علم بیان

علم بیان — علم بیان عبارت از قواعدیست که بآن ایراد معانی بالطرق مختلفه معلوم شود بنحیکه دلالتِ یکی بر معنیٔ مطلوب واضح باشد و دلالتِ دیگری واضح تر بود پس باید دانست که **دلالت** بر سه قسم است **اول وضعی** که لفظی بر تمام معنیٔ موضوع دلالت کند چون دلالتِ شیر بر جانورِ معروف **دوم تضمنی** که لفظی بر جزءِ معنیٔ موضوع له دلالت کند چون دلالتِ شیر بر حیوان **سوم التزامی** که لفظی بر معنیٔ خارج از حقیقتِ موضوع له دلالت کند مگر معنیٔ مذکور لازمِ آن باشد چنانچه دلالتِ شیر بر مردِ شجاع پس دلالتِ وضعی را دلالتِ **مطابقه** و تضمنی و التزامی را **عقلیه** نامند **ف** در علم بیان صرف از دلالتِ تضمنی و التزامی بحث کرده میشود چه دلالتِ وضعی واضح و اوضح نمی باشد چنانچه لفظِ شیر و اسد و ضیغم بر معنیٔ موضوع له هر واحد علی التسویه دلالت میکند **حقیقت** لفظی را

علم بیان

دلالت وضعی

دلالت تضمنی

دلالت التزامی

حقیقت

گویند که بر معنیٔ موضوع له استعمال یابد چون شیر بمعنیٔ حیوانِ معروف و **مجاز** کلمه را گویند که در غیرِ معنیٔ موضوع له مستعمل شود و در ینصورت باید که میانِ معنیٔ حقیقی و مجازی علاقه و مناسبتی باشد پس آن بر سه قسم است ۱ استعاره - ۲ مجاز مرسل - ۳ کنایه **استعاره** آنکه در و معنیٔ موضوع له متروک باشد و علاقهٔ تشبیه بود چون استعمالِ نرگس بجای چشم اینجا فقط چشم مراد است نه نرگس **مجاز مرسل** آنکه میان معنیٔ حقیقی و مجازی علاقهٔ لزوم و سببیت و ظرفیت وغیره باشد چون استعمالِ لفظِ پیاله برای آب خوردنی چرا که آب اکثر در پیاله می باشد و فیما بینِ معنیٔ حقیقی و مجازی علاقهٔ ظرفیت است **کنایه** آنکه با معنیٔ مجازی معنیٔ حقیقی نیز مراد باشد چنانچه دراز حمایل بمعنیٔ دراز قد اینجا هر دو معنی مقصود است - از آنجا که استعاره موقوف بر ادراکِ ماهیتِ تشبیه است لهذا مدارِ علمِ بیان بر چهار چیز است ۱ تشبیه - ۲ استعاره - ۳ مجاز مرسل - ۴ کنایه پس هر یکی در منظرِ جداگانه ترقیم می نمائیم

منظر چهل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن

تشبیه مانند کردن چیزی باشد بچیزی در وصفی بوساطتِ ادواتِ تشبیه پس آن چیز را که او را تشبیه کنند **مشبه** بفتح با گویند - و آنرا که بدان تشبیه کنند **مشبه به** خوانند و آن وصف را **وجه شبه** نامند و لفظی که دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره آن را **ادات تشبیه** گویند و هر چه از تشبیه مقصود باشد آنرا به **غرض تشبیه** موسوم سازند و مجموع امرهای مشروطه را **ارکان تشبیه** نامند چون زید مثل شیر است درینجا زید مشبه و شیر مشبه به است و لفظ مثل ادات تشبیه و وجه شبه شجاعت و غرض تشبیه مدح و همهٔ اینها یعنی مشبه و مشبه به و حرف تشبیه و غرض تشبیه ارکان تشبیه است پس اقسام تشبیه باعتبار ارکان پنجگانهٔ تشبیه ترقیم مینمائیم -

مجاز

استعاره

مجاز مرسل

کنایه

بیان مشبه و مشبه به

باید دانست که مشبه و مشبه به گاهی **حسّی** می باشند یعنی مُدرَک یکی از حواس خمسهٔ ظاهری می باشد چنانچه درین **شعر** عذاری چو گل خاطر افروز دیده ٭ فروزنده چون صبح نوروز دیده ٭ و گاهی **عقلی** یعنی مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانکه درین **شعر** مردگی جهل و زندگی دین است ٭ هر چه گفتند مغز آن این است ٭ درین بیت مردگی و زندگی مشبه و جهل و دین مشبه به آمده و اینها همه مُدرَک بعقل شود - و گاهی یکی حسّی و دیگری عقلی باشد چنانکه تشبیه عدل به میزان و تشبیه عطر به خلق کریم - و چنانکه خاقانی گوید **ع** عمر تکیه گاه رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ٭ درین مشبه عقلی و مشبه به حسّی آمده ایضاً ارزقی گوید **ع** یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ درین بیت مشبه حسّی و مشبه به عقلی آمده - و تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به بر چند قسم می آید **یکی** آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن **دوم** آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقش روی آب **سوم** آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانکه انوری گوید **ع** رخساره چو گلستان خندان ٭ زلفین چو زنگیان لاعب ٭ وله **ع** شگل غنچه است چو پیکان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار ٭ و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآیینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آیینهٔ مذکور بآفتاب **چهارم** آنکه هر دو مرکب باشند چنانکه خاقانی گوید **ع** دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکس می همان انگیخته **پنجم** آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد خاقانی **ع** بلبله چون لک خون گرفته بمنقار ٭ کرده بهش نالهٔ حمام برآید **ششم** آنکه هر دو متعدد باشند

و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما **ملفوف** آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را به همان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب و **مفروق** آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر را در مقابل و علی هذا القیاس مثال ملفوف عبدالواسع جبلی **ع** نافه زلف و شگفته رخ زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است مثال مفروق کمال اسمعیل **رباعی** رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان **هفتم** آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا **تشبیه جمع** گویند و اگر بالعکس باشد **تشبیه تسویه** نامند مثال تشبیه جمع جامی **ع** عارض است این یا قمر یا لالهٔ احمر است این ٭ یا شعاع شمس یا آیینه و لها است این ٭ و مثال تشبیه تسویه چون زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب است -

ملفوف

مفروق

تشبیه جمع

تشبیه تسویه

بیان وجه شبه

بیان وجه شبه

وجه شبه نیز گاهی حسّی و گاهی عقلی می باشد فتأمل - و وجه شبه گاهی واحد باشد چنانکه سرخی در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف به عنبر و حلاوت در تشبیه آب به شراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و جرات در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت النفس در تشبیه عطر به خلق کریم و گاهی متعدد چنانکه تشبیه قد به سرو در راستی و بلندی - و همچنین تشبیه اخگر به چشم خروس در استدارت و حمرت و همچنین درین **شعر** باره در زیر ران چو هیکل چرخ ٭ چتر به فوق سر چو خرمن ماه ٭ وجه شبه در تشبیه اسپ به آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است - و در تشبیه چتر به هاله تدور و درخشندگی است و گاهی یک هیئت مجموعی را با دیگر هیئت مجموعی تشبیه دهند و آنرا تشبیه مرکب

تشبیه مرکب

ممثّل

یا ممثّل گویند- چنانکه خاقانی گوید ؎ ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ٭
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ٭ مقصود درینجا مجموع چکیدن باران از ابر سیاه
بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را به رومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را
به شیر جداگانه تشبیه کرده باشد- و وجه شبه درینجا هیئتی است که از احاطت چیزی سیاه بر
چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده- و گاهی دو ضدّ را
بطریق طنز و ظرافت باهم تشبیه میدهند و معنی متضادّه را وجه شبه اعتبار مینمایند مثل آنکه جبان را

تشبیه تمثیل

گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است- پس تشبیه باعتبار وجه شبه متنوّع بچند نوع گردد
نوع اول **تشبیه تمثیل** وآن تشبیهی است که وجه شبه در وی از چند چیز منتزع باشد- نظامی گوید
؎ نظر کردم ز روی تجربت هست ٭ خوشی های جهان چون خارش دست ٭ که اول

تشبیه غیر تمثیل

دست را خارش خوش افتد ٭ با آخر دست در آتش افتد ٭ درینجا وجه شبه امریست
که آغازش خوب و انجامش بد باشد نوع دوم **غیر تمثیل** وآن تشبیهی است که وجه شبه در وی
مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد غیر منتزع چنانکه حمرت در تشبیه رخسار بگل و
مثل جرات در تشبیه شجاع به شیر و مانند تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و سرخی و مقدار معین-

تشبیه مجمل

نوع سیوم **تشبیه مجمل** وآن تشبیهی است که وجه شبه در وی مذکور نشود و این بر چند قسم آید
یکی آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است
که وجه شبه درینجا جرات است و دیگر آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص آنرا نفهمند خاقانی ؎
بی نضج دولت او سرسامی است عالم ٭ کز فتنه هر زبانش بحران تازه بینی ٭ وجه شبه در تشبیه
عالم به سرسامی اختلال و برهم خوردگی اعضا است و این بر همه کس در بادی النظر ظاهر نشود
و دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در وی مذکور نشود- خاقانی ؎ از عارض و

تشبیه مفصل

روی و زلف داری ٭ طاوس بهشت و مار باهم ٭ نوع چهارم **تشبیه مفصّل**
وآن تشبیهی است که وجه شبه در کلام مذکور باشد چنانکه زید در شجاعت مانند شیر است-

تشبیه قریب مبتذل

نوع پنجم **تشبیه قریب مبتذل** وآن آنست که انتقال ذهن از مشبه بمشبه به بی تامل

تشبیه بعید غریب

باشد چون تشبیه آفتاب بآئینه در روشنی و تدویر- نوع ششم **بعید غریب** که ذهن
از مشبه بمشبه به زود نقل نکند- چنانکه مختاری گوید ؎ ز ابر سیاه و برف سفید و زمین
سبز ٭ طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ٭ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در
صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی پدید نیست-

بیان غرض تشبیه

باید دانست که غرض تشبیه اکثر راجع به مشبه میگردد و اقسام آن بسیار است اما گاهی تزیین
مشبه در نظر سامع و گاهی مذمت و تقبیح مشبه در نظر سامع و گاهی بیان حال مشبه غرض تشبیه
می باشد- مثال تزیین مشبه حکیم انوری ؎ به بین موقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش
که گوئی دُرّ عمان است در لعل بدخشانش ٭ درینجا غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدرّ و
لعل تزیین اوست- مثال مذمت مشبه مانند تشبیه روئی که نشان آبله در و باشد بسرگین بسته
که خروس آنرا به منقار زده باشد- و در نظم مثل این بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب
گوید ؎ چون کمیز اشتر ز بازپسان ٭ رنجه دارند همچو خرمگسان ٭ مثال بیان مشبه

تشبیه مقبول

ابوالفرج گوید ؎ دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو عزیزان چو
مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و نیز تشبیه
باعتبار غرض تشبیه بر دو قسم است مقبول و مردود **مقبول** آنست که در افادهٔ غرض
وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمامتر بود چون تشبیه سعی بیفایده بنقش آب

مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد

بیان ادات تشبیه

و تشبیه بلحاظِ اداتِ تشبیه بر دو قسم است مؤکد و مرسل **مؤکد** آنکه حرفِ تشبیه مذکور نباشد چون زلفِ هندو - و ازین قبیل است این بیت خاقانی ؎ می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان ٭ مشرق کفِ ساقیش دان مغرب لبِ یار آمده **مرسل** آنکه حرفِ تشبیه در کلام مذکور گردد چون زید مانندِ شیر است - و حروفِ تشبیه چون و چو و همچو و چنانکه و مثل و گوئی و پنداری و بسان و برنگ و غیره است - بعضی اربابِ صنایع چند اقسامِ تشبیه سوای اقسامِ مذکور نیز بیان کرده اند و آن اینست **تشبیه مطلق** و آن بحرفِ تشبیه مانند کردن است همچو مانند و گوئی و پنداری و غیره مثالش از ما سبق ظاهر است **تشبیه کنایه** و آن چیزی را بچیزی تشبیه کردن است بکنایت یعنی بلفظِ مشبه کنایت کنند از مشبه و مشبه به در عبارت نباشد و حرفِ تشبیه در کلام نیاید - حافظ فرماید ع ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد **تشبیه مشروط** که وجهِ تشابه موقوف بشرط باشد چنانکه گویند اگر چنین بود چنان باشد بت - خسرو فرماید ؎ چون تو به باغ بگذری گل نرسد ببوی تو ٭ لیک به قامتت رسد سرو اگر روان بود **تشبیه عکس** یعنی مشبه را مشبه به و باز مشبه به را مشبه قرار دادن چنانکه ؎ شام گردد چو صبح زرد لباس صبح گردد چو شامِ تیره شعار **تشبیه اضمار** آنکه چیزی را بچیزی چنین تشبیه کنند که تشبیه معلوم نشود - سلمان ساوجی ؎ عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن ٭ کشته اگر منم چرا لاله بخون زده کفن **تشبیه تفضیل** و آن چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه دهند و باز از آن رجوع کرده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند چنانچه ؎ گل توئی بل نه که همواره

تشبیه مردود
تشبیه موکد
تشبیه مرسل
تشبیه مطلق
تشبیه کنایه
تشبیه مشروط
تشبیه عکس
تشبیه اضمار
تشبیه تفضیل

از تو خرم رخِ گل گلزار -

منظر پنجاهم در استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است - و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیرِ معنی موضوع له بواسطهٔ وجهِ تشبیه مستعمل شود پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه نامند و وجهِ تشبیه را جامع گویند و غرض از استعاره اینکه مشبه را ادعای عینِ مشبه به نمایند چنانچه شیر بمعنی مردِ شجاع پس شجاع مستعار له و شیر مستعار منه و شجاعت وجهِ جامع است - و مانند تشبیه مستعار له و مستعار منه گاهی هر دو حسی باشند یا عقلی و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد و حالِ وجهِ جامع نیز همچنین می باشد فتامل - و استعاره باعتبارِ طرفین یعنی مستعار له و مستعار منه بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه **وفاقیه** آنست که اجتماعِ مستعار منه و مستعار له در شخصِ واحد ممکن بود مثل استعارهٔ هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل شد - ای هدایت یافت **استعارهٔ عنادیه** آنکه اجتماعِ مستعار منه و مستعار له در شخصِ واحد ممتنع باشد چنانکه استعارهٔ زنده جاهل یا عاجز یا نایم به مرده - و از همین قسم است که بسبیل ظرافت یا استهزا استعاره کنند چنانکه گویند زید حاتم است و مراد از بخیل گرز زید **استعاره بالتصریح** آنست که صرف مشبه به را ذکر کنند آصفی ؎ مهش مشک سای و شکر می فروش ٭ دو نرگس کمان کش و دو گل درع پوش **استعاره بالکنایه** و **استعارهٔ مکنی** آنرا گویند که مشبه مذکور باشد و مشبه به محذوف بود - درینصورت قرینه یعنی مناسبات و لوازمات مشبه به محذوف دران ضرور خواهد بود و آن قرینه را **استعاره تخییلیه** گویند چنانچه پنجهٔ مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا مرگ را به سبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص به سبع دارد و موجب

استعاره
وفاقیه
استعاره عنادیه
استعاره بالتصریح
استعاره بالکنایه
استعاره تخییلیه

تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده واین استعارهٔ تخییلیه است وسنائی گوید
؎ علما جمله هرزه می لافند٭ دین برپای هرکسی بافند٭ درینجا دین را به دیبا و
حریر تشبیه داده واین استعاره بالکنایه است ولفظ برپای بافتن که از لوازم مقدمهٔ دیبا وحریر است
استعارهٔ تخییلیه ـ مسعود سعد ؎ بروی کرده همه حجره بوستان ارم٭ بزلف کرده همه خانه
کلبهٔ عطار٭ درین بیت روی را بگل وزلف را بمشک وعنبر تشبیه داده ومشبه به را ذکر نکرده
واین استعاره بالکنایه است وحجره را بوستان کردن وخانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم
گل ومشک است بروی وزلف منسوب نموده واین استعارهٔ تخییلیه است ـ سنائی ؎
جانت را دوزخ آشیانه مکن٭ خاطرت را محال خانه مکن٭ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده واین استعاره بالکنایه است واثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومهٔ مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه است ـ بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه وتبعیه

استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای
مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار وسخی برای حاتم وشجاع برای رستم ـ وازین باب
است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بحاتم وجبان را برستم استعاره
کنند **استعارهٔ تبعیه** آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد باین حیثیت
که مآلش راجع بمعنی مصدری آن باشد ـ مثال فعل چنانکه سنائی گوید ؎ متشابه
بخوان ودر وی مآویز٭ وز خیالات بیهده بگریز٭ تمسک کردن را بآویختن واجتناب
بگریختن استعاره کرده ودر اول لفظ مستعار صیغهٔ نهی است ودوم صیغهٔ امر ـ مسعود سعد
؎ دهن مملکت بخندد خوش٭ تا سر تیغ تو نگرید زار٭ چکیدن خون تیغ را بگریستن
استعاره کرده ولفظ مستعار فعل مضارع منفی ـ مثال حرف خاقانی گوید ؎ دل را بکنار

استعارهٔ اصلیه

استعارهٔ تبعیه

جوی بردیم٭ از یار کنار جوی بشستیم٭ درینجا استعارهٔ تبعیه در حرف از است ومستعار له
دور کردن خیال یار است از دل ومستعار منه شستن دل از یار پس استعاره درین دو معنی واقع
شده ـ ونیز استعاره بر سه قسم است مطلقه ومجرده ومرشحه **استعارهٔ مطلقه** آنست که
ملایمات وصفات مستعار له ومستعار منه دران ذکر کرده نشود ـ چنانکه عبد الواسع جبلی
گفته ؎ شگوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان٭ بنفشه بر لب جویست چون جرارهٔ
دلبر٭ زلف را بعقرب جراره استعاره نموده ومناسبتهای مستعار له ومستعار منه را هیچ یکی
مذکور نساخته **استعارهٔ مجرده** آنست که فقط صفات وملایمات مستعار له ذکر کرده شود
چنانچه درین شعر خاقانی ؎ از شورش آه من همه شب٭ با دام تو دوش ناغنوده٭
چشم را بدام استعاره نموده ولفظ غنوده که از ملایمات چشم است مذکور ساخته **استعارهٔ
مرشحه** آنست که فقط صفات وملایمات مستعار منه را ذکر کنند چنانکه ؎ می شوم پنهان
ز مردم چشم پوشیم از جهان٭ آن پری از چشم مردم چونکه می باشد نهان٭ درینجا استعاره
محبوب وپری مستعار منه ونهان بودن از لوازم مستعار منه باشد ـ وگاه باشد که
استعارهٔ مجرده ومرشحه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید ؎ بشگافد صبا
مشیمهٔ شب٭ طفل خونین بخاور اندازد٭ آفتاب را به طفل استعاره نموده وصبا
وشب وخاور ملایم مستعار له ومشیمهٔ خونین وشگافتن ملایم مستعار منه واقع شده ـ وگاهی
استعاره بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له ومستعار منه ووجه جامع هر یک
مرکب از چند چیز باشد وآنرا **مجاز مرکب** نیز گویند ـ انوری ؎ خرد زان
تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم٭ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی٭ مهتاب بگز
پیمودن وخورشید را بگل اندودن استعاره است از کار بیهوده کردن ف ترشیح

استعارهٔ مطلقه

استعارهٔ مجرده

استعارهٔ مرشحه

مجاز مرکب

در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است -

منظر پنجاه و یکم در مجاز مرسل

مجاز مرسل

مجاز مرسل عبارت است از کلمه که در غیر معنی موضوع له استعمل شود بیواسطه وجه تشبیه و
آن بر چند قسم است **اول** استعمال سبب بجای مسبب چون محبت کنید از ارحام - یعنی
از اقربا **دویم** استعمال مسبب بجای سبب چون آسمان نبات را بارید ای باران **سوم**
استعمال کل بجای جزو چون انگشت در گوش نهادم - ای سر انگشت **چهارم** استعمال
جزو بجای کل چنانکه امروز روی زید بنظر نیامد - ای ذات زید **پنجم** استعمال ملزوم بجای
لازم چون آتش در دلم افتاد - ای حرارت افتاد **ششم** عکس آن چون هنوز در مطبخ حرارت
است - ای آتش **هفتم** استعمال عام بجای خاص چون این چارپایه چه خوش است -
ای این اسپ **هشتم** عکس آن چنانکه این فرعون دست تعدی دراز کرده - مراد از فرعون
ظالم است **نهم** استعمال ظرف بجای مظروف چنانکه استعمال پیاله بجای آب **دهم**
استعمال مظروف بجای ظرف چون گلاب را در طاق بنهید - یعنی شیشه گلاب را **یازدهم**
استعمال لفظ باعتبار حالت زمان ماضی چون مشت خاک - برای انسان **دوازدهم**
چیزی را بلفظ آله استعمال کردن چون بدزبان بمعنی بدکلام **سیزدهم** استعمال محل بجای
حال چون مجلس برخاست ای اهل مجلس **چهاردهم** استعمال حال بجای محل چون
زید در رحمت است ای در جنت **پانزدهم** چیزی را باسم ماده استعمال کردن چنانچه
شمشیر را آهن گفتن -

منظر پنجاه و دویم در کنایه

کنایه

کنایه آنست که لازم معنی لفظی اراده کنند با جواز اراده معنی حقیقی چون دراز حمایل یعنی

دراز قد معه جواز اراده معنی حقیقی که دراز حمایل است و درازی قامت از لازم خاقانی
ع بالات شجاع ارغوان تن ٭ زیر تو عروس ارغنون زن ٭ مراد از شجاع ارغوان تن
مریخ است که بالای آفتاب است - و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است ایضاً
مسعود سعد **ع** بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت ٭ بخواه آن چشم را لاله
بخواه آن مغز را عنبر ٭ مقصود از مجموع این صفات شراب است خاقانی **ع** عاشق
بکشی به تیغ غمزه ٭ چندانکه بدست چپ شماری ٭ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار
است زیرا که در حساب عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست
چپ می شمارند - کمال اسمعیل **ع** یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ٭ مریخ تیر خود بهمه
دو کدان نهاد ٭ تیر در دو کدان نهادن مریخ کنایه از نامرد شدن و شیوه زنان اختیار
کردن اوست - و همچنین چشمه فلک کنایه از آفتاب باشد - و دست کفچه کردن کنایه از
خواستن چیزی است **فائده** اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را

تعریض

تعریض گویند چنانکه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی مسلم آنکه دیگر
مسلمانان از دست و زبان او محفوظ باشند یعنی مسلمان نیستی - و اگر انتقال از لازم بملزوم

تلویح

در کنایه بوساطت حاصل شود آنرا **تلویح** گویند چنانچه طویل النجاد برای مرد طویل

رمز

اگر کثیر الوسائط نباشد اما در ان خفا باشد آنرا **رمز** گویند - و اگر هیچیک از خفا و

ایما و اشارت

کثرت وسائط ندارد آنرا **ایما و اشارت** گویند چنانکه مثالش گذشت -

منظر پنجاه و سیوم در علم بدائع

بدیع

علم بدیع عبارت از قواعدیست که بان طریق تحسین کلام معلوم شود و **موضوع**
آن عبارت فصیح و کلام مستحسن بود و **غایت** آن تحصیل تزئین کلام و تفهیم عیوب سخن باشد

بیان اقسام نثر

باید دانست که نثر بر سه قسم است مسجّع - مرجّز - عاری **مسجّع** کلامی است که اواخر هر دو فقره مقفّیٰ و مسجّع باشد چنانچه **ن** آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زار گسترانیده زمرّدین برچیده - وسحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برداشته - وهمچو عبارت کتاب طغرای مشهدی ورقعات بیدل واقسام سجع بعد ازین می آید **مرجّز** عبارتیست که کلمات فقرتینش اکثر همه جا هموزن باشد مقابل یکدیگر و مقفّیٰ و مسجّع نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلّق قامت دلربائی ناموزون است - وقیاس ناثر بی ممسّک کاکل مومیانی نامربوط - پوشیده مباد اگرچه نثر مرجّز یکی از اقسام ثلثهٔ نثر است اما چندان مستعمل و متداول نیست **عاری** نثریست که از شرائط مرجّز و مسجّع عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و سجع وبه سلاست و متانت مربوط وبفصاحت وبلاغت منوط وبه صنایع وبدایع شامل ونزد ارباب انشا مروج ومتداول باشد چنانچه بهار دانش وگلستان - وهر یکی از سه قسم مذکوره بر سه نوع است یعنی سلیس ودقیق ورنگین **سلیس** آنکه دران الفاظ مروّج و مانوس الاستعمال باشد همچو حکایات لطیفه **دقیق** آنکه دران متانت ودقّت زیاده بود و معنیش به تامّل مفهوم شود خواه دقّت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخیّلی یا دران استعارات مشکل بود همچو کتاب ظهوری **رنگین** عبارتیست که تلازم وتناسب را شامل باشد - واین سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمانه وشاعرانه ومنشیانه **عالمانه** آنست که دران حقایق لفظی ومعنوی از قسم لغات واستعارات باشد همچو اخلاق جلالی **شاعرانه** آنکه دران تمثیلات وتشبیهات وتخیّلات باشد مانند نثر ظهوری

اقسام نثر — مسجّع — مرجّز — عاری — سلیس — دقیق — رنگین — عالمانه — شاعرانه

منشیانه آنکه دران ادای مطلب بموجب روزمره باشستگی ودرستگی رقم یابد همچو کتاب ابوالفضل گلشن سعادت **فصیح** کلامی را گویند که موافق قاعدهٔ نحو ومطابق محاورهٔ اهل لسان باشد و دران ثقالت حروف وتقدیم وتاخیر الفاظ ولغات مشکل والفاظ غیر مانوس نباشد **بلیغ** آنرا گویند که کلام فصیح وموافق مقام وحال وپاک از عیوب بود پس فصاحت از لفظ علاقه دارد وبلاغت با معنی چنانکه گویند - که لفظ فصیح است ومعنی بلیغ **حسن ذاتی سخن** آنست که کلام ببلاغت وفصاحت وسلاست ومتانت منوط ومربوط بود **حسن عرضی** آنست که سخن بصنائع وبدائع محلّی باشد پس صنائع بر دو قسم است معنوی ولفظی - وهر یکی را در منظری جداگانه ارقام می نمایم -

منظر پنجاه وچهارم در صنائع معنوی

تضاد آنست که در نثر یا نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضد یکدیگر باشد خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف چون گرم وسرد ودراز وکوتاه وامثال آن واین را صنعت **طباق ومطابقه** نیز نامند نظامی فرماید **مثنوی** پناه بلندی وپستی توئی ॥ همه نیستند آنچه هستی توئی ॥ توئی آسمان را برافراختی ॥ زمین را گذرگاه او ساختی ॥ ز گرمی وسردی واز خشک وتر ॥ سرشتی باندازهٔ یکدگر ॥ بلندی وپستی ونیستی وهستی وآسمان وزمین وگرمی وسردی وخشک وتر متضاد واقع شده ونوعی از تضاد است صنعت **تدبیج** وآن چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان مذکور سازند ومعنی مقصود ازان الوان بطریق کنایه یا ایهام حاصل شود وتکثیر الوان شرط نیست اگر زیاده از یک باشد کافی است - حکیم اسدی **ش** ز شمشیر او لعل جای نگین ॥ ز زر کفش زر وروی زمین **مقابله** آنست که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند

فصیح — بلیغ — حسن ذاتی — حسن عرضی — صنائع معنوی — تضاد وطباق — تدبیج — مقابله

ذکر کنند بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند. حکیم مختاری ؎ مخالفانِ تو مردود چون جواب خطا ٭ موافقانِ تو مقبول چون سوال صواب ٭ و سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و مصنفِ تلخیص و مطوّل این را داخل تضاد کرده **مراعات النظیر** این را **توافق و تناسب** نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسبت دارند مانندِ ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثالِ آن. رعایتِ تناسب عام است در هر امریکه باشد از ذات و صفات و افعال و غیرِ ذلک. مسعود سعد ؎ بهرام روزِ کوشش و ناهید روزِ بزم ٭ برجیس روزِ بخشش و خورشید روزِ بار ٭ و داخلِ این صنعت است **ایهامِ تناسب** تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظِ اول تناسب یافته شود. خاقانی ؎ از دمِ خلق تو در مسدّسِ گیتی ٭ بوی مثلّث بهر مشام برآمد ٭ مثلّث نوعی از عطریات است و بخور می نمایند و معنی دومِ آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظِ مسدّس تناسب دارد **ایهام** آنست که در کلام لفظی را استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهنِ سامع بمعنی قریب رسد و مرادِ قایل معنی بعید بود. جامی ؎ دیده روشن میشود از صورتِ زیبای تو ٭ در کسی انکارِ این معنی کند روشن کنم ٭ دیدهٔ منکر را روشن کنم یا این معنی را برو واضح و روشن کنم هر دو درست است. ایضاً ؎ مرا فراقِ تو روزی هزار بار کشد ٭ فراقِ چون تو گلی اینچنین هزار کشد ٭ یعنی اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو راست می آید و این صفت را **توریه** نیز میگویند **مشاکله** آنست که چیزی را بلفظِ غیری ذکر کنند بسببِ وقوعِ آن چیز در صحبتِ آن. صائب ؎

لبِ سوال سزاوارِ بخیه بیشتر است ٭ عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش ٭ خموشی را به بخیهٔ لب تعبیر کرده بجهتِ مشاکله با بخیهٔ خرقه و نکته درینجا مزیدِ اهتمام لبستانِ خاموشی است. **مزاوجه** آنست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امریکه بر اول مرتّب شود بر ثانی نیز مرتّب گردد چنانچه فقیر گوید ؎ چون مرا مبتلی شود لطفت مبدّل با عتاب ٭ چون ترا بینم شود صبرم مبدّل با اضطراب **ارصاد** آنکه پیش از عجز لفظی بیارند که بعد از انکه حرفِ روی معلوم باشد دلالت نماید بر عجز. امامی گوید **شعر** بر آبِ دیده پیشِ تو زورق روان کنم ٭ گر زانکه دانمت که تو مایل بزورقی ٭ چون قافیه معلوقی و غیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینهٔ ایرادِ لفظِ زورق در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد و این صنعت را **التسهیم** نیز گویند. **عکس** آنست که جزوی را در کلام مقدّم بر جزوی نمایند و باز موخر را مقدّم سازند و مقدّم را موخر سازند ؎ اختیارِ من است خوبی او ٭ خوبیِ اختیارِ من بگزید **رجوع** عبارت است از انکه متکلم کلامی گوید و جهتِ لطیفه از ان رجوع نماید و برگردد و خلافِ آن گوید و چنان اظهار کند که گویا اوّلاً بخطا گفته بود و ثانیاً از ان برگشته. خسرو فرماید ؎ دلم رفت آنکه با جبر آشنا بود ٭ خطا گفتم مرا خود دل کجا بود ٭ عنصری ؎ چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ٭ قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه **استخدام** آنست که از لفظیکه دو معنی دارد یک معنیِ آن را اراده نمایند و از ضمیریکه راجع بآن باشد معنی دومش را خواهند ؎ هست دستان در سپاه هست زال و رستم جا کرت ٭ وز بدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند ٭ از مصرعِ اول مفهوم میگردد که دستان پدرِ رستم مراد است و از لفظِ بدان معلوم میشود که مکر و حیله مقصود است **لف و نشر** در اصطلاح آنکه ذکر کنند اول چند چیز را

بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعیین مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند - و این بر دو قسم است یکی **مرتب** که بترتیب باشد اول با اول و ثانی با ثانی و علی هذا القیاس چنانچه درین شعر مختاری **ع** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست ٭ و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحویکه هر نشری لف باشد برای نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر و گرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ این قطعه ایست که دو بار لف دارد - قسم ثانی **غیر مرتب** و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا **معکوس الترتیب** گویند و دیگر آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا **مختلط الترتیب** نامند مثال لف و نشر معکوس الترتیب **ع** گل و نرگس بهم بر اهل ابصار ٭ نموده جلوهای چشم و رخسار ٭ مثال لف و نشر مختلط الترتیب **ع** در باغ شد از قد و رخ و زلف تو تا یاد ٭ گلبرگ تر و سرو سهی سنبل سیراب ٭ **جمع** آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه **ع** فقر و کنج و خمول راحت دان ٭ شهرت و مال و جاه آفت دان ٭ **تفریق** آنست که میان دو چیز که از یکنوع باشد فرق ظاهر کند - حافظ فرماید **ع** دست ترا با بر که یار و تشبیه کرد ٭ کان بدره بدره میدهد و قطره قطره آن **تقسیم** آنست که شاعر اول چند چیز را ذکر کند بعد از ان چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق و نسبت دارد بر سبیل تعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد - مثال تقسیم ازین ابیات خاقانی پیدا است **نظم**

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ٭ پائی که ره وصل نوشتی به پیوست ٭ زین دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون بر سر دل دارم دست **جمع مع تفریق** آنست که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از ان فرق نماید **ع** من و تو هر دو مائلیم ای شیخ ٭ تو بمحراب و من بابروی یار ٭ خود را و شیخ را در حکم مایل شدن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانمود **جمع مع تقسیم** آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع نمایند و بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب کنند چنانچه **ع** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ٭ مصرع اول مشتمل است بر جمع و ثانی بر تقسیم **جمع مع تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق نمایند بعد از ان جدا جدا تقسیم کنند جامی فرماید **قطعه** همچو چشمم توانگر است لبش ٭ این بآب آن بلؤلؤ شهوار ٭ آب این تیره آب آن روشن ٭ آن گه گریه آن گه گفتار ٭ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب توانگر است و لب معشوق از لؤلؤ شهوار - و باز جدا جدا تقسیم ساخته که وقت گریه آب چشم من تاریک است و آب لؤلؤ لب یار وقت گفتار روشن **تجرید** عبارت از ان است که از شی ذی صفتی شی دیگر را انتزاع نمایند که دران صفت مانند او باشد فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه چنانچه انوری گوید **ع** ای بدریای عقل کرده شناه ٭ وز بد و نیک این جهان آگاه ٭ گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد **مبالغه** آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر دران صفت غیر متناهی است و آن بر سه قسم است اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا **تبلیغ** گویند چنانچه

اغراق
غلو
مذهب کلامی
مذهب فقهی
حسن التعلیل

ع بودیم به کنار ز تیمارِ روزگار ؛ تا داشت روزگار ترا در کنارِ ما ؛ ممکن است که عاشق در وصلِ معشوق غمِ روزگار را فراموش کند ؛ و اگر ممکن است از روی عقل لیکن محال باشد بحسبِ عادت آنرا **اغراق** نامند چنانچه درین بیت عرفی ع مارا بکامِ خویش ندید و دلش بسوخت ؛ دشمن که هیچگاه مبادا بکامِ ما ؛ سوختنِ دلِ کسی اگر دشمن خود را بکامِ خود ببیند ز روی عقل ممکن است و بحسبِ عادت مستبعد - و اگر محال باشد عقلاً و عادتاً آنرا **غلو** خوانند چنانچه نظامی فرماید ع زسمِ ستوران در آن پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛ شش شدنِ زمین و هشت گشتنِ آسمان ممکن نیست و بخیال نمی آید ؛ و آصفی گوید ع زموج خیزِ سرشکم سرِ هامون را ؛ که ساخت منزلِ فرهاد و جای مجنون را ؛ درینجا از موج خیزیِ سرشک منزلِ فرهاد و جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزلِ فرهاد کوه و جای مجنون هامون است پس از موج خیزیِ سرشک ِ او بیابان پر از آب گردیده مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده - **مذهب کلامی** که آنرا احتجاج نیز گویند آنکه کلام مشتمل بر دلیل و برهان باشد بطریقِ اهلِ کلام - انوری ع منافع رسان در زمین دیر ماند ؛ بس است این یک آیت دلیلِ دوامت ؛ و شکلِ دلیل درینجا اینست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود **مذهب فقهی** آنکه کلام مشتمل بر تمثیل یعنی قیاسِ فقها باشد - ابو الفرج **رباعی** گفتم که ز خردیِ دلِ من بنیست بدیدهٔ اندوهِ بزرگِ تو درون چون گنجید ؛ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ؛ خرد است بدو بزرگها بتوان دید ؛ دل را بدیده قیاس نموده **حسن التعلیل** آنست که اثبات کند وصفی جهتِ چیزی و ادعا کند جهتِ ثبوتِ آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهتِ اعتباری لطیف سبب سازند مثالش عنصری گوید **فرد**

تاکید المدح بما یشبه الذم
تاکید الذم بما یشبه المدح
استتباع مدح الموجه
ادماج
فرق در استتباع و ادماج
محتمل الضدین
ذو الوجهین

ع بهرِ آنکه همی گرید ابر بی سببی ؛ همی بخندد بر ابر لاله و گلزار ؛ یعنی خندیدنِ لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید **تاکید المدح بما یشبه الذم** و آنچنانست که بمدحِ ممدوح بیتی گفته شود که سامع بمجردِ شنیدنِ مصراعِ اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد بود لیکن مراد بزیادتیِ مدح باشد مثالش قمری گوید ع همی لفرِ تو نازند دوستان لیکن ؛ به بی نظیریِ تو دشمنان کنند اقرار **تاکید الذم بما یشبه المدح** کلیم ع طاعتِ ما هم بسوی آسمان ها میرود ؛ روزِ محشر چون بعصیان هم ترازو می شود **مدح الموجه** و این را **استتباع** نیز گویند و آن چنان است که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزمِ مدحِ دیگرِ او باشد و صفتی دیگر از صفاتِ حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو درجه مدح حاصل شود انوری ع ای زیرِ فرمان تا ابد ملکِ سلیمان یافته ؛ هر چه جسته جز نظیر از فضلِ یزدان یافته ؛ ایضاً مسعود سعد ع بختِ تو چو نام با سعادت ؛ روزِ تو چو روی تو منور **ادماج** آنست که از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنیِ دوم نکرده باشند امیر خسرو فرماید ع زبانِ آن پسرِ ترکی و من ترکی نمیدانم ؛ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهانِ من ؛ یعنی من بزبانِ او حرف بزنم یا زبانِ او را می مکیدم هر دو معنی درست آید و نظیری گوید ع مبادا عالمی را جان بر آید ؛ گره از زلفِ خود فهمیده بکشای ؛ جانِ عالمی که در گرهِ زلف بسته بر آید یا جانِ عالم از بدن بر آید هر دو درست است **فائده** فرق در استتباع یعنی مدح الموجه و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج آنست که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموعِ کلام مفید هر دو معنی میشود فتامل **توجیه** و این صنعت را **محتمل الضدین** و **ذو الوجهین** نیز گویند و آن چنان باشد که کلام احتمالِ دو وجهِ مختلف دارد چنانکه مدح و ذم را محتمل باشد

رشید الدین وطواط گوید ب ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ٭ با طلعت تو عیش نماید ماتم ٭
و مختاری گوید ب زهر محض است عیش شیرینم ٭ خون صرف است باده نابم ٭ و از ین قسم
است که مصرعه متضمن هزل باشد و مصرعه دوم رفع اشتباه آن کند چنانچه خسرو فرماید۔
مثنوی گهر میفرو شم بدست تو خر ٭ سخنهای شیرین به از سیم و زر ٭ تو خوش خفته بودی
که من کرده ام ٭ دعا و ثنای بوقت سحر ٭ میان دوران تو خواهم نهاد ٭ یکی اسپ تازی دوم
زین زر ٭ و نعمت خان عالی در وقایع حیدر آباد داد این صنعت داده **الهزل الذی
یراد به الجد** آنکه کلام بطور هزل باشد مگر مراد از ان هزل جد بود نه هزل و مضمونش خوب و بهتر
باشد چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید ٭ ای سوختگان ز ماتم اندیشه
کنید ٭ با محبه دنیا مکنید آمیزش ٭ از آتشک جهنم اندیشه کنید **تجاهل عارف** این
صنعت چنان است که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا
چنان است برای فایده و نکته و چیزها که مانند آن باشد تعداد کند۔ بدر چاچی گوید ب
آن ابروی زرین که هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است **قول
بالموجب** آنکه لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قایل حمل کنند
انوری ب دوستی گوئی نه از دل میکنی ٭ راست میگوئی که از جان میکنم ٭ **اطراد**
آنکه در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند۔ قدسی **نظم** بهار
گلشن دین محمد عربی ٭ ضیای چشم علی نور دیده زهرا ٭ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ٭ سرور
سینه زین العباد شمع هدی ٭ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ٭ غریب خاک خراسان
علی بن موسی **تعجب** آنست که در کلام از چیزی تعجب و شگفت نماید برای فایده و غرضی
عنصری گوید ب نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان

الهزل الذی یراد به الجد
تجاهل عارف
قول بالموجب
اطراد
تعجب

کمال اسمعیل ب ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد ٭ چون همه ساله ز خون لعل سازد
خورش ٭ فایده تعجب درینجا مبالغه و خونریزی شمشیر ممدوح است **اعتراض
الکلام قبل الاتمام** این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام
لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام شود و این بسه نوع می آید ملیح و متوسط و قبیح
اگر آن لفظ موجب حسن کلام باشد **ملیح** است۔ اگر بودن و نبودن آن برابر باشد
متوسط است۔ اگر آوردن آن لفظ مخل فصاحت باشد **قبیح** است۔ مثال حشو
ملیح انوری ب گر بخندم وان پس از عمری است گوید زهر خند ٭ ور بگریم وان بهر روزی است
گوید خون گری ٭ و لفظ پس از عمری است و بهر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیراکه
معنی مقصود بی او تمام است و این قسم اکثر دعائیه می باشد ب تیغت که باد سینه خصمت
نیام او ٭ در دست تو چو با اسد الله ذو الفقار ٭ درینجا باد سینه خصمت نیام او حشو
ملیح است۔ مثال حشو متوسط چنانکه ب دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد ٭ هر چند
بذل بیش کنی هیچ کم مباد ٭ که آمد ابر کرم حشو متوسط است۔ مثال حشو قبیح چنانچه کمال گوید
ب از بسکه بار منت تو بر تنم نشست ٭ در زیر منت تو نهان و مسترم ٭ لفظ نهان
و مسترم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود۔ ایضا ب گرمی ز سم بخد
معذورم ٭ زیرا که رمد چشم و صداع سرم است ٭ و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد **تنسیق
الصفات** آنکه کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه بلا اشتغال
چنانکه ب خداوند بخشنده و دستگیر ٭ کریم خطابخش و پوزش پذیر ٭ خواه باعتبار
چنانکه ب یاقوت لبا لاله رخا غنچه دهانا ٭ شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا **سوال و
جواب** آنکه در یک مصرعه یا بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود و بار دیگر

اعتراض الکلام قبل الاتمام
ملیح
متوسط
قبیح
تنسیق الصفات
سوال و جواب

لفظی که مُشعر بران باشد- حافظ علیه الرحمه فرماید ~ دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما ٭ عزم کجا داری بگو گفتم سر کوئی شما ٭ واین صنعت را **مراجعه** نیز گویند **حسن الطلب** آنکه شاعر از ممدوح چیزی بوجهی لطیف خواهد که در فصاحتِ الفاظ ومعانی وشرائط تعظیم واحترام قصوری راه نیابد ~ ادب بگیر وفصاحت بگیر وشعر بگیر ٭ که من غریبم وشاهِ جهان غریب نواز **حسن المطلع** آنست که اول کلام در نثر واولِ بیت در نظم مطبوع ومصنوع باشد وکلمه بفالِ نیک واحتراز از بد واجب دانند رشید الدین وطواط گوید ~ منت خدایرا که بتائید آسمان ٭ آمد بمستقرِ خلافت خدایگان ٭ ومتاخرین حسنِ مطلع را بر بیتِ ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر بیت مذکور مقفی ومردف مثل مطلع باشد احسن واولی بود **حسن المقطع** آنست که اختتام کلام بلفظ عجیب ومعنی غریب باشد که نشاط بخشد واین اکثر دعائیه می باشد **التفات** تغیر کلام است از طریقی بطریقی سه گانه دیگر که متکلم وخطاب وغیبت باشد مثلاً اولاً بطریق خطاب سخن کنند بعد از ان بغیبت آید وهمچنین از غائب بخطاب روند وعلی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند ومیل نمایند واین بر شش قسم است یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بمتکلم سوم عدول از متکلم بغیبت چهارم عدول از متکلم بخطاب پنجم عدول از خطاب بمتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت **تلمیع** که آن را **ذو لسانین** گویند آنست که مصرعه یا شعری در زبانی ومصرعه وشعر دیگر در زبانِ دیگر باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید ~ زینهار از قرین بد زنهار ٭ وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ **ارسال المثل** آنست که در کلام ضرب المثل آرند نظامی علیه الرحمه ~ مثل زد چنین شاهِ گویندگان ٭ که یابندگانند جویندگان

حسن الطلب
حسن المطلع
حسن المقطع
التفات
تلمیع
ارسال مثل

اگر در یک شعر دو مَثَل باشد آن را ارسال المثلین گویند **جامع اللسانین** آنست که کلام بی تغیر نقاط در دو زبان خوانده شود مثال فارسی وهندی یارا جای تو بهتر **متضمن اللسانین** آنست که کلام بتغییر نقاط در دو یا سه زبان خوانده شود- المثال-
فارسی بیا بیا حبِ من حالیا بپای باش ٭ اردو- پیا پیا جب من جالیا پیا کے پاس ٭
عربی بیا بنا حب من حالنا بیا کی ناس ٭ آن را **فوروتین** نیز گویند **ابداع** عبارت است از انکه شاعر در شعر معنی خوب والفاظ مرغوب بیارد ومضمونی تازه ومعنی نو اختراع کند ودیگری بر وسبقت نگرفته باشد واین فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخنِ جمله ماهران برین نمط باشد- طالب آملی ~ در رهِ عشق تو هر جا که بیابانی بود ٭ گرد بادش همه گرداب شد از گریهٔ ما **اقتباس** آنکه در ترکیب کلام آیتی یا حدیثی یا مسئلهٔ فقهی بر سبیل تیمن وتبرک درج نماید چنانکه ~ نیست از غفلت اگر شیدن دخترِ رز در کنار ٭ باده لا تقنطوا است گنه هم کرده است ٭ جامی علیه الرحمه فرماید ~ درد ها هزار بار در دا در دا ٭ کامروز ندارم خبری از فردا ٭ فردا شوم فرد ز بیگانه وخویش ٭ رَبِّ ارْحَمْ لِیْ وَلَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا-

منظر پنجاه وپنجم در صنائع لفظی

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود ودر قرات وکتابت مثل یکدیگر باشند ودر معنی متغایر ودر حرکات وسکنات متفق سعدی علیه الرحمه فرماید ~ چون نای بینوایم ازین نای بینوا ٭ شادی ندید هیچکس از نای بینوا ٭ نای اول بمعنی نی ونای دوم حصاریست که مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود ٭ واقسام تجنیس تام بسیار است **تجنیس مماثل** آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی هر دو اسم

جامع اللسانین
متضمن اللسانین
ابداع
اقتباس
صنائع لفظی
تجنیس تام
تجنیس مماثل

تجنیس مستوفی — تجنیس مرکب — تجنیس مرکب متشابه — تجنیس مرکب مفروق — تجنیس مرفو — تجنیس محرف

یا هردو فعل یا هردو حرف باشد خاقانی ؎ این یمین مرا است جای یمین ٭ وان یسار مرا
است خر یسار **تجنیس مستوفی** آنکه دو کلمهٔ متجانس از دو نوع باشد یعنی یکی اسم
و دیگری فعل اسمعیل ؎ امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در دیار کرم نیست زاد مردمی
دیار **تجنیس مرکب** آنکه دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها
بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی باشد او گردد و در معنی مختلف باشد پس
اگر در کتابت موافق باشد آنرا **تجنیس مرکب متشابه** گویند و گرنه **تجنیس**
مرکب مفروق مثال تجنیس مرکب متشابه چنانکه نیازار دنیا زار دو بازار و بازار
چنانچه درین بیت اسدی ؎ بدریا بسوزد دل خیزران ٭ چو زد بر سمند سبک خیزران
و مثال تجنیس مرکب مفروق از جامی ؎ تو همائی و نیست ظل هما ٭ جز دو زلف تو
دام ظلها - ایضاً اسدی ؎ یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری را برخ کرد از دلبری
تجنیس مرفو آنکه تجنیس از یک کلمه و جزوی از یک کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید
چنانچه حریری گوید ؎ ولاتله عن تذکار ذنبک وابکه ٭ بدمع یضاهی الوبل حال
مصابه ٭ مثل بعینک الحمام و وقعه ٭ در وعة ملقاه و معظم صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل
مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو
چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز و در بیت ثانی
میم معظم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که در بیت اول است متجانس است.
تجنیس محرف آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد
و در حرکات و معنی مختلف چون عَلَم و عِلم اول بمعنی دانستن و دوم بمعنی نیزه است و
مِهر و مُهر و رَست و رُست و جَست و جُست اشرف گوید ؎ صبحدم نالهٔ قمری شنو

تجنیس زاید یا ناقص — تجنیس مطرف — مطرف مضارع — مطرف لاحق — تجنیس مکرر و مزدوج

از طرف چمن ٭ تا فراموش کنی محنت دور قمری ٭ ایضاً فغانی ؎ از کوی تو چون
باد بر آشفتم و رفتم ٭ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم **تجنیس زاید یا ناقص**
آنکه دو کلمهٔ متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زاید باشد خواه اول خواه
اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار و لفظ کار و کنار و لفظ نال و ناله و قسم آخر را
مطرف نیز خوانند - مثال زاید در اول سعدی فرماید ن اندکی جمال به از بسیاری
مال - مثال زاید در اوسط خاقانی ؎ صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار ٭ خنده زد
اندر هوا برق او برق وار ٭ مثال زاید در آخر اشرف گوید ؎ کفر است در طریقهٔ ما
کینه داشتن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و شعرا این نوع را زاید بدو حرف نیز
آورده اند و درینصورت آن زایده فقط در آخر کلمه خواهد بود - چنانچه خاقانی گوید ؎
قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته ٭ دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته ٭ و این را
تجنیس مذیل گویند. **تجنیس مطرف** آنکه کاتب چنین دو لفظ بیارد که در همه حروف
موافق باشند مگر در حرف آخرین مختلف همچو بار و باد و شراب و شرار و بهار و بهاد
و مقام و مقال چنانکه درین بیت ؎ نگویم لب به بند و دیده بر دوز ٭ ولیکن
هر مقامی را مقالی است ٭ پس اگر دو حرف مختلف قریب المخرج بود **مطرف**
مضارع نامند و اگر بعید المخرج باشد **مطرف لاحق** گویند مثال مطرف
مضارع حکیم سنائی ؎ باطن تو به حقیقت دل تست ٭ هر چه جز باطن تو باطل
تست ٭ مثال مطرف لاحق ؎ بزم دوزخ چو خصمت آراید ٭ دل کباب اش شود
شراب شرار **تجنیس مکرر و مزدوج** آنکه دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر
در اواخر اسجاع یکمی و بیشی یک حرف آورده شود چون زار و نزار و مار و بیمار - رشید الدین

وطواط گوید ؎ افتاد مرا با دل مکار تو کار ٭ افگنده درین لم دو گلنار تو نار ٭ من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ٭ با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار ٭ واز جملهٔ قسم تجنیس است **مقلوب** یعنی کلامیکه بعض حروف یا تمام آن برگردانیده شده باشد واقسام مشهور آن چهار است مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنح مقلوب مستوی **مقلوب کل** چون لفظ یار و رای وروز وزور وجنگ وگنج - سلمان ساوجی گوید ؎ رای تو یار صواب وداد تو محض وداد ٭ فتح تو حتف حسود ضعیف توفیض مراد **مقلوب بعض** همچو رشک وشکر ظهوری گوید ؎ شرک در شکر نعمت ایمان ٭ کفر در فکر نکتهٔ عرفان **مقلوب مجنح** وآن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در مصرع اول یا فقرهٔ اول ودیگری در آخر مصرع ثانی یا فقرهٔ ثانی باشد همچو مرد در اول فقره ولفظ درم در آخر میر شمس الدین فقیر گوید ؎ رام شد دل با آن بت طرار ٭ لبش افسون گر است وزلفش مار ٭ **مقلوب مستوی** آنکه عبارتی چنان باشد خواه در نظم خواه در نثر که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانکه مرادی وارم وکلمهٔ شاباش امیر خسرو فرماید ؎ شکر به تر از وی وزارت برکش ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش **اشتقاق** آنکه کلماتی چند جمع کرده شود که در گفتار متقارب ومتجانس یکدیگر باشند وبهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثر از فصحا این را برأسه صنعت نشمرده اند واز جملهٔ تجنیس شمارند مثالش اینکه **فقره** حمد وافر وثنای اوفر وآفرین فراوان آفرینندهٔ راکه چندین عوارف وعرفان در من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت - واین صنعت را **اقتضاب** نیز گویند **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بدانکه در اصطلاح عروضیان

مقلوب کل
مقلوب بعض
مقلوب مجنح
مقلوب مستوی
اشتقاق

جزو اول مصرع اول بیت را صدر وجزو آخرش را **عروض** نامند وجزو اول مصرع ثانی را **ابتدا** وجزو آخرش را **ضرب و عجز** خوانند واجزای وسط هر دو مصرع را **حشو** گویند واین صنعت بر چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعادهٔ آن نمایند دوم آنکه لفظیکه در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز همان مذکور سازند سوم آنکه لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز همان ذکر کرده آید چهارم آنکه لفظیکه در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند مثال قسم اول مسعود سعد ؎ شیدا شده ام چرا همی ننهی ٭ زنجیر دو زلف بر من شیدا ٭ مثال قسم دوم خاقانی ؎ ما را که کند مسلم آنجا که ٭ خورشید نمی شود مسلم ٭ مثال قسم سوم عبد الواسع جبلی ؎ در عاشقی ودلبری ای دلبر شیرین ٭ من رنجه چو فرهادم وتو طرفه چو شیرین ٭ مثال قسم چهارم سعدی ؎ نه بر کوه سبزی نه در باغ شخ ٭ ملخ بوستان خورده ومردم ملخ **لزوم ما لا یلزم** آنکه منشی وشاعر تکلف نماید والتزام چیزی کند که بر و لازم نباشد وسخن بغیر آن درست بود وغرض ازان محض آرایش سخن وتزئین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم ونقم که در مقابلهٔ قلم علم هم درست است واین را **التزام و اعنات** نیز خوانند واز ین قسم است حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه حذف الف درین **رباعی** خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در سلک عقل وهنر جزو کل ٭ در چشم خرد چلیست زخش گلشن قدس ٭ جبریل بود در چمنش یک بلبل ٭ واز قبیل لزوم است منقوط وغیر منقوط ورقطا وخیفا ومقطع وموصل وغیره **منقوط** آنکه در کلام همه حروف معجمه باشد ؎ بخشش فیض معنی زین جشن ٭ جنبش غیظ نفی زین جشن ٭ **غیر منقوط** آنکه در کلام همه حروف مهمله باشد چون هر که اسم الله را ورد دهد واد راک گوهر مراد

لزوم ما لا یلزم
التزام و اعنات
منقوط
غیر منقوط

گرد ایضاً ؎ کحل مردم گرد راهِ دلدل را هموار او ٭ مهر و مه رام و فلک همواره دارد
سرمه سا او قطا آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط مع الترتیب باشد چنانکه (قطا)
درین ؎ زلف سیه تو جان من دزدیدی ٭ ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی
خیفا آنکه در کلام همه حروفِ یک کلمه معجمه و حروفِ دیگر کلمه مهمله بترتیب باشد چنانچه (خیفا)
درین بیت علم بنیش و بدبین دل را ٭ روح جنبش و بدبین گل را مقطع آنکه حروف (مقطع)
کلماتِ بیت در کتابت با هم نه پیوندد ؎ رخ زرد دارم ز دوری آن در ٭ زود
داغ در دم درونِ دل آذر موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نه نوشته شود (موصل)
؎ بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر واسع الشفتین آنکه (واسع الشفتین)
در خواندنش لب بالب نه پیوندد چون ای دانای جهان گردشِ گردونِ گردان گاهی
چنین گاهی چنان واصل الشفتین آنکه در خواندنِ آن لب بالب پیوسته (واصل الشفتین)
گردد چون بی بوی موی مه ما مویم تحت النقاط آنکه نقطهای همه حروف (تحت النقاط)
در زیر بود چون داورِ بیهمال همه جا و همه حال یار و یاور باد - فوق النقاط (فوق النقاط)
که نقطهای همه حروف بر فوق باشد چون داورِ دادار در همه اوقات مُراداتِ
آن مشفق حاصل کناد جامع الحروف آنکه در کلام همه حروفِ تهجی موجود (جامع الحروف)
بود چنانچه درین ؎ این جفاها الغیاث ای کافرِ ترسا لعب ٭ لذت حسد خط
مریض عشق تو بردار خطبه سجع در اصطلاح عبارت از برابر بودنِ دو لفظِ
اواخرِ فقرتین است و این بر سه قسم است متوازی[1] و متوازان[2] و مطرف[3] سجع
مطرف آنکه دو لفظ فقط در حرفِ رَوی موافق بود و در وزن و عدد (سجع مطرف)
حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثالهم سجع متوازی آنکه (سجع متوازی)

هر دو لفظِ آخرِ فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف رَوی متفق باشد چون گل و مل و
مخموری و مهجوری و غیرهم سنائی ؎ خیبر از تیغ او خراب شده ٭ مرحبش همه شراب (سجع موازنه)
شده سجع موازنه آنکه دو لفظ در وزن و عددِ حروف متفق و در حرفِ رَوی
مختلف باشد چون اعمار و ارزاق و مراتب و مراسم و وجود و غفور و هشیار و مسان
وغیره و این سجع بنسبت سجع دیگر مستحسن و مرغوب نیست و در نظم نمی آید چراکه آخر کلمه در
نظم قافیه داشتن واجب است فائده بدانکه اطلاق لفظِ قافیه در نظم میکنند
وآنچه بصورت قافیه در آخرِ فقراتِ نثر باشد آنرا سجع گویند و از محاسنِ سجع قصرِ فقره
مستحسن شمرده اند و احسن تر آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانچه ابروانِ خجسته کلیدِ درهای
بسته اگرچه بعضی اربابِ صنایع بر آنند که حروف و ادوات هم که در اواخرِ فقرتین افتد
بحفظِ مراتبِ سجع مثل بود و فرمود مسجع نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنایع و
اربابِ بدایع کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن رکیک شمرده اند دیگر آنکه تعداد
الفاظ و حروفِ هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام
این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروفِ آن زیاده باشد فقرهٔ ثانیه
کرده شود و در فقرهٔ ثانی چندانکه حروف زیاده تر باشد جایز داشته اند و ایرادِ دو لفظ (تضمین مزدوج)
بیک وزن مثل صحیفهٔ شریفه و منیقهٔ انیقه که آنرا التضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر
مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و پنهان ترصیع آنکه جمیع الفاظ (ترصیع)
در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرعِ نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن والقوافی بیارند -
ابوالفرج ؎ برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش ٭ بعزم و حزم هوا جنبش
و زمین آرام ٭ چنانچه نثر ای محب مخلص و ای احب خلص علوی در حب محبت

و نموی رتبت مودت منفعی گذارش بتعریف متحی نگارش بتوصیف منیت عبد الواسع

ع بی صحبت او دولت جمشید نخواهم ٭ بی صورت او طلعت خورشید نه بینم دلم

ذو قافیتین

ع آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او ٭ آسایش عشاق شد دیدار روح

افزای او **ذو قافیتین** شعری را گویند که دو قافیه دارد چنانچه سنائی گوید

متلون

ع عقل و فرمان کشیدنی باشد ٭ عشق و ایمان چشیدنی باشد **متلون**

شعری باشد که در دو بحر یا زیاده از آن خوانده شود چنانچه مثنوی سحر حلال مولانا

تلمیح

اهلی شیرازی مشتمل بر این صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیهٔ

دوم رعایت تجنیس کرده و این بیت از انجاست ع ای شده در خانهٔ

جان منزلت ٭ خانهٔ جان یافته زان منزلت **تلمیح** و این صنعت چنان است

که کاتب در اثنای کلام اشارت نماید بقصهٔ مشهور سعدی ع پدرم روضهٔ

سیاق الاعداد

رضوان بدو گندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ٭ وله ع

گلستان کند آتشی بر خلیل ٭ گروهی بآتش برد ز آب نیل **سیاق الاعداد**

عبارت از انست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه

شاعری گوید ع یگانه که دو کون و سه روح و چار طبع ٭ چو پنج حس و شش ارکان

متابع اند او را ٭ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ٭ ز نه سپهر بده گون خبر دهد

توشیح

او را ٭ چنانچه بندگی فرماید ع ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت ٭ هفت

اخترم از شش جهت این نامه نوشت ٭ کز پنج حواس و چهار ارکان سه روح ٭ ایزد

بدو کون چون تو یک تن نسرشت **توشیح** انست که اگر حرف اول هر فقره یا هر

مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کنند اسم شخصی یا فقره یا مصرعی یا بیتی یا

چیزیکه مقصود متکلم است بر آید چنانچه رشید الدین وطواط گوید ع معشوقه دلم بتیر

اندوه بخست ٭ حیران شدم و کسی نمیگیرد دست ٭ مسکین تن من ز پای محنت

مبادلة الراسین

شده پست ٭ دست غم دوست پشت من بشکست ٭ اگر سر حرف این چهار مصراع را

جمع کنند نام محمد بر آید و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از

قبیل بازیچهٔ اطفال است **مبادلة الراسین** کلامیکه میان دو لفظ دو

براعت استهلال

سر حرف مبادله پذیرد چنانکه از عقل نخیب نقل عجیب کرده که تا بوده با تو ده زر

پیش درویشان رفتی و مانند سیل میل بطفیل خیل نمودی علی هذا القیاس **براعت**

استهلال انکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبهٔ کتاب یا در مطلع

قصیده الفاظی چند ذکر کنند که مشعر بمطلب باشد تا معلوم شود که این کتاب و

قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای یکه تاز اشهب سخاوای شهسوار

معما

ادهم عطا فارس روزگار مرکب تو باد اسپ تیز گام که بعقیدت انجام عنایت شده بود

طی مراحل مرام نموده بمنزل مقصود رسید **معما** کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی

از اسما بطریق رمز و ایما یا بانواع دلالت حرفی و لفظی چنانچه خواجه در اسم شهاب گفته است

لغز

فرداً مقلوب در میانهٔ شب ٭ نام آن سرو ماه رو باشد ٭ چنانچه شاعری در نام قاسم

گفته ع یک بانگ کلاغ و نیم گنجد ٭ نام بت من در ان بگنجد **لغز** در اصطلاح کلامیست

موزون که دلالت میکند بر ذات شئی از اشیا بذکر صفات و علامات و آنرا پارسیان چیستان

گویند چنانچه شاعر در خربزه گفته است **شعر** چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان ٭ دو نام

تاریخ

زنده دارد ولیک بیجان ٭ خر آن باشد که این معنی نفهمد ٭ ز برکه بود آن مرد نادان ٭

تاریخ کلامی است که از حروف مصرعه یا الفاظ مخصوص باعتبار حساب جمل سنه هیچ یک

واقعه یا حادثه واضح شود چنانکه صراط المستقیم تاریخ بنای پل خانخانان است که در وقت
۹۸۱
شاه اکبر تیار گردید گاهی در تاریخ بطور تعمیه اشارهٔ تدخله یا تخرجه کنند اما تخرجه در تاریخ
تولد فال بد است

منظر پنجاه و ششم در بیان قوانین متعلقهٔ عروض

اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست
از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف نشمرده اند
واگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند و اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام
گور است و شعر اول او اینست ؏ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ نام بهرام مرا و
پدرم بوجبله ؛ و نیز باید دانست که عروض نام علمی است معروف که بدان اوزان بحور
دریافته شود و موجد علم عروض خلیل بن احمد است و این بحور را در لفظی چند مقرر کرده اند
وآن الفاظ را اصول و ارکان نامند وآن هشت است

فعولن ۱	فاعلن ۲	مفاعلتن ۳	مستفعلن ۴	مفاعیلن ۵	فاعلاتن ۶	مفعولات ۷	متفاعلن ۸

و بنای ترکیب اینها بر سه چیز است اول **سبب** که کلمهٔ دو حرفی را گویند - اگر حرف دوم
ساکن باشد **سبب خفیف** نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشند
سبب ثقیل نامند چون دل بکسرهٔ اضافت - دوم **وتد** وآن باصطلاح
عروض کلمهٔ سه حرفی است - اگر حرف آخرش ساکن باشد **وتد مجموع** نامند و بعضی
وتد مقرون گویند مثل چمن و سمن - و اگر حرف وسطش ساکن باشد **وتد
مفروق** گویند مانند لاله و ژاله و این ها بجهت اظهار حرکت ما قبل است و بتلفظ
در نمی آید سیوم **فاصله** وآن نیز بر دو قسم است صغری و کبری **فاصلهٔ صغری**

کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما **فاصلهٔ کبری** کلمهٔ پنج
حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش ف اتم اجزای بیت هشت رکن
است بر سبیل کثرت وآنرا مثمن گویند و اگر شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت
چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و
استعمال مربع نهایت قلیل ف رکن اول مصرعهٔ اول را **صدر** گویند و
رکن آخر مصرعهٔ اول را **عروض** و رکن اول مصرعهٔ ثانی را **ابتدا و مطلع**
و رکن آخر مصرعهٔ ثانی را **ضرب و عجز** و هر رکن که در میان این چهار ارکان باشد
آنرا **حشو** نامند

تقطیع

منظر پنجاه و هفتم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض مراد از برابر کردن
حرف وزن است با حرف میزان بوجهیکه هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابلهٔ
ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره است معتبر نیست چنانچه لفظ
الهی را بر وزن **فعولن** و **ثنا گفتن** را بر وزن **مفاعیلن**
میشمارند و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوبه - پس **الف ممدوده**
که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند چنانچه آدم بر وزن فعلن بسکون عین
و **کسرهٔ اضافت** جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من
شیدا را بر وزن مفاعیلن دارند **حرف مشدد** را بجای دو حرف شمارند
چون خرم بر وزن فعلن **و الف وصل** را گاهی ساقط کنند چنانکه ؏
من از بیگانگان هرگز ننالم ؛ تقطیعش من ز بیگا مفاعیلن نگان هر گز مفاعیلن ننالم

فعولن وگاهی بجال دارند چنانچه درین بیت اگاه **ع** از دل یار کینه می بارد ٭ سنگ از
آبگینه می بارد ٭ تقطیعش از دلی یا فاعلاتن رکینی می مفاعلن بارد فعلن سنگ ازا
فاعلاتن بگینی می مفاعلن بارد فعلن و اگر بعد از مده **دو حرف ساکن**
واقع شود همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان مصرعه باشد اگر آن دو
ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط چنانکه
ع کارد بر کش گوشت بر کشا سپ را ٭ تقطیعش کاربر کش فاعلاتن گوش بر کش فاعلاتن تا سپ را
فاعلن این مطابق زعم متقدمین است اما نزد متاخرین اسقاط یک ساکن ضرور و اگر آن دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد و اگر در آخر مصراع بیایند یکی را اسقاط
و باقی را بحال گذارند چرا که در اوزان شعر هیچ جا اجتماع سه ساکن جایز نیست **و نون**
ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود چنانکه **ع** رفت جان چون
بر جبین چین را نمود ٭ تقطیعش رفت جا چو فاعلاتن بر جبی چی فاعلاتن را نمود فاعلات
و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند **واو** خواب و خور و خواجه و خوش و تو و چو ساقط
میگردد چنانکه **ع** خواب و خور خواجه من خوش بود ٭ تقطیعش خاب خری مفتعلن خاجی من
مفتعلن خش بود فاعلن - و **واو عطف** را گاهی بجای حرکت شمارند چنانکه
ع دل و دلدار و صبر و طاقت کو ٭ تقطیعش دل و دلدا فاعلاتن ر صبر طا مفاعلن قت کو
فعلن وگاهی بجای حرف ساکن - و **های** مختفی مثل گریه و خنده گاهی ساقط شود
چنانکه **ع** گریه کردم خنده کردی جان من ٭ تقطیعش گری کردم فاعلاتن خند کردی
فاعلاتن جان من فاعلن وگاهی سلامت ماند و **های** که و چه ساقط شود و
اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند - و هر **تا** که قبل از و یک ساکن باشد چون

در میان بیت افتد متحرک محسوب و ملفوظ شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب
ساکن گردد چنانچه تا در مست و پرست و التقای ساکنین چون در وسط مصرعه واقع شود
پس اگر ساکن اول حرف مده و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و
اگر غیر نون است اکثر متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود **ع**
ز شوق لبش خون همی خورد دل ٭ دو تا گشته زلفش همی برد دل ٭ تقطیعش چنین کنند
ز شوقی فعولن لبش خو فعولن همی خور فعولن د دل فعل - و تا گش فعولن ت زلفش فعولن
همی بر فعولن د دل فعل -

منظر پنجاه و هشتم در عدد اوزان بحور

بدانکه در تقطیع و النسق اوزان بحور و ارکان آن ضرور است و جمله نوزده بحور اند چنانکه
اسامی آن درین قطعه مجتمع است **قطعه** رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث - بسیط و
وافر و کامل هزج طویل و مدید - مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است - مضارع و
متدارک قریب نیز جدید **بدانکه** درین بحور طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص
عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص
عجم د باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم - ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل شود
و بعضی از دو رکن - آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب
و متدارک است - و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف
و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است چنانچه ازین جدول بحور و وزن آنها
ظاهر است -

اسمای بحور و اوزان اصلی آنها

اسمای بحور	وزن	اسمای بحور	وزن
۱ طویل	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	۱۱ سریع	مستفعلن مستفعلن مفعولات
۲ مدید	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	۱۲ خفیف	فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
۳ بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	۱۳ مجتث	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
۴ کامل	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	۱۴ مقتضب	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
۵ وافر	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	۱۵ متقارب	فعولن فعولن فعولن فعولن
۶ رمل	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	۱۶ متدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
۷ ہزج	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	۱۷ قریب	مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
۸ رجز	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	۱۸ جدید	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
۹ منسرح	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	۱۹ مشاکل	فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
۱۰ مضارع	مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن	״	

منظر پنجاه و نهم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان زحافات

بدانکه رکن بر دو قسم است سالم و غیر سالم سالم آنست که بحسب وضع واضع بود چون مفاعیلن وغیره که پیش ازین مذکور شد و غیر سالم آنست که به نسبت اصل در ذات آن تغیری یا افزونی یا نقصانی یافته شود ہمچو از مفاعیلن مفاعیلْ بسکون لام و مفاعیلان و مفاعیلُ بضم لام - رکن غیر سالم را مُزاحَف نامند و تغیریکه در و واقع است آنرا زحاف گویند + از جدولی که در تحت مرقوم میشود اسمای زحافات و مُزاحَفات مع الترتیب واضح خواهد شد -

اسمای زحافات				اسمای مزاحفات			
۱ تسبیغ	۲ قبض	۳ شتر	۴ خرب	۱ مسبغ	۲ مقبوض	۳ اشتر	۴ اخرب
۵ کف	۶ قصر	۷ حذف	۸ خرم	۵ مکفوف	۶ مقصور	۷ محذوف	۸ اخرم
۹ اذاله	۱۰ طی	۱۱ خبن	۱۲ شکل	۹ مذال	۱۰ مطوی	۱۱ مخبون	۱۲ مشکول
۱۳ قطع	۱۴ وقف	۱۵ کسف	۱۶ جدع	۱۳ مقطوع	۱۴ موقوف	۱۵ مکسوف	۱۶ مجدوع
۱۷ نحر	۱۸ ثلم	۱۹ ہتم	۲۰ اضمار	۱۷ منحور	۱۸ اثلم	۱۹ اہتم	۲۰ مضمر
۲۱ جب	۲۲ تبر	۲۳ زلل	״	۲۱ مجبوب	۲۲ ابتر	۲۳ ازل	״

منظر شصتم در معانی زحافات

تسبیغ ۱ تمام کردن و زیاده کردن الف در میان سبب خفیف که در آخر رکن بود چون مفاعیلان از مفاعیلن و فاعلاتان از فاعلاتن فاعلیان که لفظ مستعمل است بجایش بلکه نهند و فعولان از فعولن **قاعده** عادت عروضیان است که ہرگاه رکنی تغیر یابد اگر آن رکن مطابق استعمال باشد بحال دارند والا بجایش لفظی دیگر مستعمل گذارند **قبض** ۲ گرفتن و انداختن حرف پنجم ساکن چون مفاعلن از مفاعیلن و فعولُ بضم لام از فعولن **شتر** ۳ بریده شدن و انداختن حرف اول و پنجم ساکن چون فاعلن از مفاعیلن **خرب** ۴ ویران کردن و انداختن حرف اول و ہفتم چون فاعیلُ بضم لام از مفاعیلن مفعولُ بجایش نهند **کف** ۵ بازاستادن و انداختن حرف ہفتم ساکن چون مفاعیلُ بضم لام از مفاعیلن و فاعلاتُ بضم تا از فاعلاتن **قصر** ۶ کوتاه کردن و انداختن حرف ساکن سبب آخر رکن و ساکن کردن ما قبل آن چون مفاعیل بسکون لام از مفاعیلن و فاعلات از فاعلاتن و فعول از فعولن **حذف** ۷ دور کردن و انداختن سبب خفیف از آخر رکن چون مفاعی از مفاعیلن فعولن بجایش نهند و فاعلا

از فاعلاتن فاعلن بجایش نهند و فعلا از فعلاتن فعلن بکسر عین بجایش نهند و فعو از فعولن
فعَل بفتح عین بجایش نهند خرم[۸] بینی بریدن و انداختن حرف اول کلمه سباعی چون فاعیلن
از مفاعیلن مفعولن بجایش نهند اذاله[۹] فرو گذاشتن دامن و زیاده کردن الف در وتد
مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون مستفعلان از مستفعلن طی[۱۰] ته کردن و انداختن حرف
چهارم ساکن چون مستعلن از مستفعلن مفتعلن بجایش نهند و مفعلات از مفعولات فاعلات
بجایش نهند و مفعلات بضم تا از مفعولات فاعلات بضم تا بجایش نهند و مفعلن از مفعولن
فاعلن بجایش نهند خبن[۱۱] پیچیدن جامه و دوختن آن و انداختن حرف دوم ساکن چون
متفعلن از مستفعلن مفاعلن بجایش نهند و فعلاتن از فاعلاتن و فعلن بکسر عین از فاعلن
و معولن از مفعولن فعولن بجایش نهند شکل[۱۲] چار پایه را پابرسن بستن و اجتماع خبن و کف
چون فعلات بضم تا از فاعلاتن قطع[۱۳] بریدن و انداختن سبب خفیف و حرف آخر وتد مجموع
ساکن کردن ماقبل آنحرف آخر از یک رکن چون فاعل از فاعلاتن فعلن بسکون عین بجایش نهند
و در غیر فاعلاتن انداختن حرف ساکن وتد مجموع و ساکن کردن ماقبل متحرک آنحرف چون
مستفعل از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فاعل از فاعلن فعلن بسکون عین بجایش نهند
و فعل بکسر عین از فعلن بکسور العین فعل بفتح عین بجایش نهند وقف[۱۴] استادن
و ساکن کردن حرف هفتم متحرک چون مفعولات بسکون تا از مفعولات بضم تا کسف[۱۵]
بی پاشنه بریدن و انداختن حرف هفتم متحرک چون مفعولا از مفعولات بضم تا مفعولن
بجایش نهند جدع[۱۶] بینی و گوش و دست بریدن و انداختن هر دو سبب خفیف و ساکن
کردن حرف هفتم متحرک از یک رکن چون لات بسکون تا از مفعولات بضم تا فاع بجایش
نهند نحر[۱۷] سینه بریدن و انداختن هر دو سبب خفیف و حرف هفتم متحرک از یک رکن چون

لا از مفعولات فع بجایش نهند ثلم[۱۸] بفتحتین رخنه شدن و انداختن حرف اول کلمه خماسی سالم
در باعی مقبوض چون عولن از فعولن فعلن بسکون عین بجایش نهند و عول بضم لام از
فعول فعل بسکون عین و ضم لام بجایش نهند هتم[۱۹] دندان از بن شکستن و اجتماع حذف
و قصر چون مفاع از مفاعیلن فعول بجایش نهند اضمار[۲۰] لاغر کردن اسپ و ساکن کردن
تاء متفاعلن مستفعلن بجایش نهند جب[۲۱] خصی کردن و انداختن دو سبب خفیف از
آخر مفاعیلن چون مفا از مفاعیلن فعل بجایش نهند بتر[۲۲] بریدن دم و اجتماع ثلم و حذف
در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه
در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند -
زلل[۲۳] بی گوشتی ران و اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ماقبل دور
شود فاع بماند ف باید دانست که هر بحر از بحور مذکوره بسبب زحافات متنوع با نواع
متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد پس اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان
مستعمل کثیر الوقوع هر بحر معه اوزان و ارکان هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر
بحر حاصل شود و نیز مخفی نماند که اوزان بحور مستعمله عجم بعضی مرغوب و کثیر الوقوع و بعضی
متنفر و متروک یا نادر الوقوع اند پس برای علامت اوزان مرغوبه و مطبوعه حرف
عین در ابتدای هر یک از انها نگاشته و متنفر را بحالش گذاشته شد تا فهم آن
بر طالب آسان گردد -

منظر شصت و یکم در امثله بحور و اوزان مستعمله شعرای فارس		
	بحر[۲۴] طویل مثمن سالم	
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن[۲۵]		باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری

طویل عروض و ضرب مقبوض	
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن	شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا
بحر مدید مثمن سالم	
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد
بحر بسیط مثمن سالم	
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	چون خار و خس روز و شب افتاده ام در دست
بسیط مثمن مخبون	
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
بحر وافر مثمن سالم ع	
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری
بحر کامل مثمن سالم	
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	به صنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی
کامل مثمن مضمر	
متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن	صنما خیالت را چه شد که باندار و الفتی
بحر هزج مثمن سالم ع	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور ع	
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم
هزج مثمن اخرب ع	

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی
هزج مثمن مقبوض	
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن	دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد
هزج مثمن مکفوف مقصور	
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	ترا لعل گهر ریزد مرا چشم گهربار
هزج مثمن اشتر	
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن	وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
هزج مسدس سالم	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	چو دید آن لولوی لعل تو لالا
هزج مسدس مقصور ع	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	الهی غنچهٔ امید بگشای
هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف ع	
مفعول مفاعلن مفاعیل	هر چند تو شاه و ما گدائیم
بحر رجز مثمن سالم ع	
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری
رجز مثمن مطوی	
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	می شکفد گل به چمنها ز نسیم سحری
رجز مثمن مطوی مخبون ع	
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن	آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

رجز مثمن مخبون مطوی

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن یا مفتعلان مذال		فغان کنان هر سحری بگوی تو میگذرم

رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن		ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

رجز مسدس سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن یا مستفعلان مذال		ساقی بعشرت کوش در دوران گل

رجز مسدس مخبون

مفاعلن مفاعلن مفاعلن یا مفاعلان مذال		کنون که گرد داز بهار خوش هوا

رجز مسدس مطوی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن یا مفتعلان مذال		نیست مرا جز تو نگاری دگری

بحر رمل مثمن سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن		شکل دلبر دُن که تو داری نباشد دلبری را

رمل مثمن مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان		تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران

رمل مثمن مشکول مسبغ

فعلات فاعلیان فعلات فاعلاتن	یا فاعلیان مسبغ	بلا زمان سلطان که رساند این دعا را

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلان مقصور		هر کرا بینم سخن با او ز هر جا میکنم

رمل مثمن مشکول

ف۱ و درین بحر گاه مستفعلن بجای مفتعلن آید و مفاعلتن بجای مفاعلن آرد ۱۲

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را

رمل مثمن مخبون

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن یا فعلیان مسبغ		مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب

ف بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بحر طویل گمان برند عصمت الله بخاری گوید ــه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پریروی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر فعلاتن شانزده بار -

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان مقصور		باز دل بر دز من پر فنی با تدبیری

رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلان مقصور		گفت زاهد از بهشتم ده خبر

رمل مسدس سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی

رمل مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات یا فعلان مقطوع مسبغ		شکرین لعل تو کان نمک است

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلن مقطوع		میخر امید ظریفانه براه

بحر سریع مسدس مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلن مکسوف		وقت ضرورت چو نماند گریز

ف۱ مثنوی گلشن راز در این بحر است ۱۲

ف۲ مثنوی معنوی جلال الدین رومی و منطق الطیر و پندنامهٔ شیخ فرید الدین عطار و زنان و حلوا بهاء الدین آملی در این بحر است ۱۲

ف۳ مثنوی [illegible] برین وزن واقع شده اند ۱۲

	سریع مطوی موقوف مجدوع	
مفتعلن مفعولن فاع یا فع منحور ۱۲		ای گل رویت سنبل خیز
	سریع مخبون مکسوف	
مستفعلن مستفعلن فعولن یا فعولان مسبغ ۱۲		ای مهربان بر حال من نظر کن
	سریع مطوی مکسوف ۶	
مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلان موقوف ۱۲		شیر خدا شاهِ ولایت علی
	بحر منسرح مثمن مطوی موقوف	
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان یا فاعلن مکسوف ۱۲		آنکه دلم صید اوست میر شکار من است
	منسرح مثمن مطوی مکسوف ۶	
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلان موقوف ۱۲		نوش لبت در رسید هوش به بر دار کن
	منسرح مثمن مطوی منحور	
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع یا فاع مجدوع		آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
	منسرح مثمن اخرب ۶	
مفعول فاعلات مفعول فاعلات یا فاعلیان مسبغ		سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو
	منسرح مسدس مطوی	
مفتعلن فاعلات مفتعلن یا مفتعلان مذال		شاه جهان باد تا زمانه بود
	بحر خفیف مسدس	
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن یا فعلیان مسبغ ۱۲		تازه شد باغ و آن نگار نیامد
	خفیف مسدس مخبون مقطوع ۶	

۱۱ درین بحر است قران السعدین و جز آن اسرار نظامی و مطلع الانوار امیر خسرو و تحفة الاحرار جامی

۱۲ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بارها است دیگر مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلان چیج مفتعلن فاعلن کر سعدی شود نیز جایز بر خنا ... دو تای

فواید ۱۳ ... است ... بحر ... است فلک را ... تا چو تو فرزند نزاد ... در ایام را

۱۴ ف در صدر و ابتدای بحر او وزن این بحر اینجا فاعلان فعلاتن مخبون آوردن و یک مصراع مخبون الصدر با دیگر مصراع سالم الابتدا یا بالعکس نیز جایز دادن جایز و کثیر الوقوع است بالاتفاق نزد شعرای عجم و دانشمندان بسیار ۱۲

فاعلاتن مفاعلن فعلن یا فعلان ۱۲ مسبغ		با تو کی درد ما توان گفتن
	خفیف عروض و ضرب مشعث	
فاعلاتن مفاعلن مفعولن یا مفعولان ۱۲ مسبغ		وقت گل شد هوای گلشن دارم
	بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور	
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن محذوف		بهند یار گلعذار بکف جام خوشگوار
	مضارع مثمن اخرب ۶	
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش
	مضارع مثمن اخرب مسبغ	
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان		سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان
	مضارع مثمن اخرب محذوف	
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن		دیدار می‌نمائی و پرهیز میکنی
	مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور ۶	
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن محذوف		ای مرتفع ز نسبت ذاتِ تو شان علم
	مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف	
مفاعیل فاعلات فعولن یا مفاعیل ۱۲ مقصور		خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن
	بحر مقتضب مثمن مطوی	
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن یا مفتعلان مذال		با لبت چه مطلبم باده نزد جان چه بود
	مقتضب مطوی مقطوع	
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن یا مفعولان مسبغ		وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

۱ مثنوی نام حق و رایقان در هفت پیکر نظامی و مراتب بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی و سلسلة الذهب جامی در همین بحر است ۱۲

۲ یا فعلات مقصور یا فعلن محذوف ۱۲

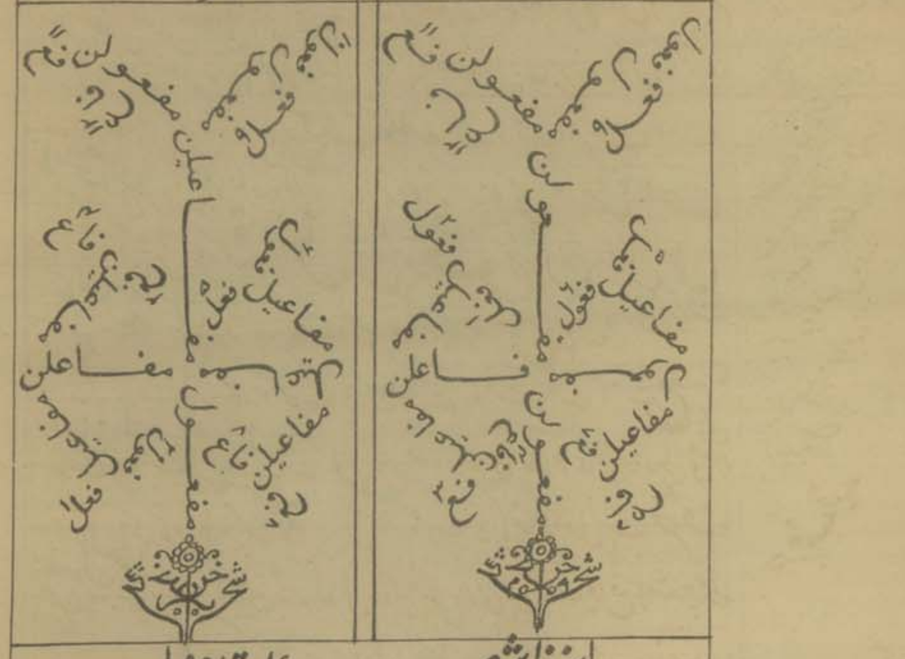
	مقتضب مثمن مخبون	
مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن		زدور نیست میسر نظر به روی تو مارا
	بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ع	
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات		زلبکه درد تو بر جان ناتوان من آست
	بحر متقارب مثمن سالم	
فعولن فعولن فعولن فعولن یا فعولان		زشرم رخت لاله را داغ بر دل
	متقارب مثمن مقصور یا محذوف ع	
فعولن فعولن فعولن فعول یا فعل		نه چون نور رایت بود آفتاب
	متقارب مثمن اثلم ع	
فعلن فعولن فعلن فعولن یا فعولان مسبغ		آشوب جانی شوخ جهانی
	متقارب مثمن مقبوض اثلم ع	
فعول فعلن فعول فعلن یا فعلان مسبغ		گرم بخوانی درم برانی
	متقارب مثمن اثلم مقبوض	
فعل فعولن فعل فعولن یا فعولان مسبغ		جان حزینم بر تو فدا شد
	متقارب مسدس سالم	
فعولن فعولن فعولن یا فعولان مسبغ		ز درد جدائی چنانم -
	بحر متدارک مثمن سالم	
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن یا فاعلان مذال		حسن ولطف ترا بنده شد مهر و مه
	متدارک مثمن مخبون	

فعلن فعلن فعلن فعلن یا فعلان مسبغ		چو رخت نبود گل باغ ارم
	متدارک مثمن مقطوع	
فعلن فعلن فعلن فعلن یا فعلان مسبغ		تا کی مارا اور غم داری
	متدارک مثمن مخبون مقطوع	
فاعلن فعل فاعلن فعل یا فعول مذال		سنبل سیه بر سمن مزن
	بحر قریب مسدس مکفوف	
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		خداوند جهان بخش شاه عادل
	قریب مسدس اخرب مکفوف	
مفعول مفاعیل فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		مداح در شهر یار باشد
	قریب اخرب اهتم مسبغ	
مفعول فعول فاعلاتن یا فاعلیان مسبغ		اقبال بود عروج طالع
	بحر جدید مسدس مخبون	
فعلاتن فعلاتن مفاعلن یا مفاعلان مسبغ		نبود چون قد سروت صنوبری
	بحر مشاکل مثمن مکفوف	
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل		خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی

بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی را از بحر هزج اختراع کرده اند و اوزان آن بیست و چهار است و برای آن دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از ان شجره دوازده وزن دارد و از اجتماع اوزان دوازده گانه با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بلا کراهت و

صورت هر دو شجره اینست

شجرهٔ اخرم	شجرهٔ اخرب



منظر شصت و دوم در علم قوافی

حروف قافیه

حروف قافیه بدانکه مراد از قافیه حرفی یا حروفی چند است که آنها را در آخر مصراع یا بیت در الفاظ مختلفه بیارند و آن نه است **اول روی** که اصل قافیه است یعنی روی در قافیه ضرورست گو دیگر حروف نباشند و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف یعنی ردف - قید - تاسیس - و دخیل - قبل روی میآیند و چهار یعنی وصل خروج - نایره - مزید - بعد روی واقع میشوند پس **ردف** عبارت است از حروف مده که الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسورست اگر

روی

ردف

متصل از روی بلا فاصله واقع شوند همچو الف دام با کام و واو ستون با زبون و یای جبین با جبین و حرکت ماقبل آنها را که فتح و ضم و کسر است **حذو** گویند تکرار این حرف و این حرکت بخصوص واجب است و تغیر این حرکت همچو قافیه دور بفتح اول با دور بضم اول معیوب است موسوم به **اقوا** و اگر در میان ردف و روی حرف ساکن واقع باشد بعضی آنرا داخل ردف شمرده **ردف زائد** یا **ردف مرکب** نامند و محقق طوسی حرف مذکور را داخل روی شمرده آنرا **روی مضاعف** خوانده و آن شش حروف اند **س ش ر ف خ ن** مثال **س** همچو راست کاست دوست پوست چیست زیست **ش** چون داشت کاشت گوشت **ر** چنانکه آرد کارد **ف** چون کوفت روفت بافت تافت **خ** چون سوخت دوخت گرخیت گسیخت **ن** همچو راند ماند **فائده** قافیهٔ واو و یای معروف و مجهول با یکدیگر در کلام اساتذهٔ فارس وارد است لیکن احتراز اولی است **حرف قید** آنکه سوای حرف علت مذکور حرفی ساکن قبل روی بی فاصله واقع باشد چون ابر صبر ستر چتر نثر کثر اجر فجر بجر نحر بخت تخت صدر قدر عذب جذب فرد مرد وزد مزد اسم قسم حشر نشر وصل فصل وضع رضع نطع قطع نظم کظم جعد رعد نعت رفت عقل نقل فکر ذکر حلم علم امر جمر بند نبد دور جور قهر زهر سیر خیر **حرف تاسیس** و آن الفی است که پیش از حرف روی بفاصله یک حرف متحرک که آنرا **دخیل** گویند واقع شود چون کامل شامل تجاهل تساهل خاور یاور **ف** اختلاف تاسیس نزد اهل عجم رواست که التزام آن از قسم صنایع است و اتفاق دخیل نیز چندان ضرور نیست چه قافیهٔ عاقل با جاهل و

حرف قید

حرف تاسیس

شامل با دل و خاور با گوهر و تسابل با بلبل جایز است و اختلاف حرف قید اگرچه جایز نیست مگر شعرای فارس بلحاظ قرب مخرج چنین قافیه جایز میدارند سعدی فرماید

ب چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭ همه روستایند و شیراز شهر و اما آن چهار که بعد از روی واقع شوند این است **حرف وصل** و آن حرف زایدیست که بی فاصله بعد روی می آید و آنرا متحرک گرداند همچو هاى نسبت و یای مصدری و یای متکلم و یای تنکیری و یای خطابی و علامت اضافت و جمع و نون مصدری و بعد از حرف وصل خروج و مزید و نائره بترتیب می آیند چنانکه میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمست و شنیدمست **خروج** است و شین در مثل بردیمش و خوردیمش **مزید** است و شین در مثل بردستمش و خوردستمش **نائره** است و حرفیکه بعد نائره واقع شود داخل نایره است و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جایز نیست بل رعایت این چهار از ضروریات است چراکه بی رعایت این قافیه صحیح نشود و علامت دانستن حرف روی و حرف وصل اینست که از حذف وصل معنی لفظ ساقط نشود و از حذف روی مهمل شود -

منظر شصت و سوم در حرکات حروف قافیه

و آن شش است - رس - اشباع - توجیه - حذو - مجری - نفاذ - **رس** حرکت فتحهٔ ماقبل تاسیس را گویند و **اشباع** حرکت حرف دخیل را - و **حذو** حرکت ماقبل ردف و قید را - و **توجیه** حرکت ماقبل روی را بشرطیکه روی ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نباشد و **مجری** حرکت حرف روی را - و **نفاذ** حرکت حرف وصل و خروج و مزید را گویند -

منظر شصت و چهارم در القاب قافیه

اگر روی ساکن باشد آنرا **مقید** گویند و اگر متحرک **مطلق** نامند و هر واحد ازین بر دو قسم است یعنی سوای روی حرفی دیگر در قافیه نباشد آنرا **مجرده** گویند و اگر حرفی دیگر با او باشد قافیه را بآن منسوب کنند مثلاً **مقید مجرده** یا **مردفه** یا **موسسه** یا **موصوله** علی هذا القیاس **مطلق مجرده** یا **مردفه** یا **موسسه** یا **موصوله** و نیز باید دانست که اگر قافیه با حرف قید باشد آنرا نیز **مردفه** گویند و اگر مشتمل بر خروج و مزید و نائره باشد آنرا نیز **موصوله** گویند -

منظر شصت و پنجم در تقسیم قافیه

و نیز القاب قافیه باعتبار حروف ساکن و متحرک پنج قسم است - مترادف - متواتر - متدارک - متراکب - متکاوس **مترادف** آنکه در آخر قافیه دو ساکن بلا فصل واقع شوند **متواتر** آنکه مابین دو ساکن یک متحرک باشد **متدارک** آنکه در میان دو ساکن دو متحرک باشند **متراکب** آنکه در میان دو ساکن سه متحرک باشند **متکاوس** آنکه در میان دو ساکن چهار متحرک واقع شوند و این قسم مخصوص لشعر عربی است و در فارسی نمی آید -

منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه

اول **غلو** که روی جای ساکن و جای متحرک باشد چنانکه درین بیت ب صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا - دوم **اکفا** یعنی اختلاف حرف روی خواه یکی فارسی و دیگری عربی باشد مثل سگ - و شک - و لب و تب خواه هردو قریب المخرج باشند مثل نکاح و گناه - الغیاث والتماس - و این

واجب الاحتراز است سوم سناد یعنی اختلاف ردف واین بالکل جایز نیست مانند جمیل و زول و منیر و بد و رچهارم اختلاف حرف قید خواه بعید المخرج باشد و خواه قریب المخرج مانند عمر و شعر و بحر و شهر پنجم اختلاف اشباع چنانکه تجاہل و کامل - و بعضی این هر دو را داخل سناد کرده اند ششم اقوا یعنی اختلاف توجیه و حذو و مثلاً قافیه دَر با دُر و سُست باست هفتم تعدی یعنی حرف وصل جای متحرک جای دیگر ساکن آورده شود هشتم ایطا و این را شایگان نیز گویند و آن اینکه در قافیه بمعنی واحد تکرار کلمه شود و آن را دو قسم است خفی و جلی خفی آنکه تکرار در بادی النظر مفهوم نشود چنانکه دانا بینا - حیران - سرگردان - آب - گلاب جلی آنکه تکرار ظاهر باشد مثلاً درومند و حاجتمند دلا یارا که روی این قافیه الف نداست و عاشقان و محبوبان و فسونگر و ستمگر - و نیکوتر و بهتر - و زرین و سیمین - خندان و گریان - و امثال آن و مثل کردو نکرد - و بکن و مکن - و ترا و مرا - و نظائر آن - چه اگر زواید یعنی علامت جمع یا تانیث یا علامت دیگر از آخر دور کرده شود قافیه درست نخواهد بود مثلاً درد و حاجت و دل و یار - و ایطای جلی عیب فاحش است و جمع شدنش در یک بیت اصلاً جایز نیست لهذا متاخرین بعد بست بیت تکرار این قافیه در غزل یا در قصیده یا در قطعه روا داشته اند اگر لفظ واحد را بمعنی مختلف آرند داخل صنایع است - نهم تضمین یعنی قافیه چنین که معنیش موقوف بر مصرعهٔ ثانی باشد دهم تکرار قافیهٔ معمول قافیهٔ معمول آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت حافظ ه مستم از بادهٔ شبانه هنوز ٭ ساقی ما زرفت خانه هنوز ٭ میکشی و بغمزه میگوئی ٭ توبه کردی زعشق یا نه هنوز ٭ و چنانچه شمس الدین فقیر گوید

رباعی گر شمع نه دلجوئی پروانه کند ٭ بر آتش او زور در پروانه کند ٭ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ٭ پروانه صفت سوزم و پروانه کند ٭ مخفی نماند که متاخرین این هر دو عیب را صنعت میدانند یازدهم تغییر و آن اینکه قافیه را در قصیده یا غزل یا قطعه تغییر دهند مثلاً در قافیهٔ جَم و نَم بعد چند شعر جام و فام آرند -

منظر شصت و هفتم در ردیف و حاجب

ردیف کلمهٔ مستقل را گویند که در آخر مصرعه یا بیت بعد قافیه بیک معنی می آرند و اختلاف آن جایز نیست چنانچه لفظ می آید درین **بیت** سپیده دم که نسیم بهار می آید ٭ نگاه کردم و دیدم که یار می آید ٭ و تکرار آن بخصوص واجب دانند - ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف غیر لازم - و نیز جایز است که تمام مصرعه مشتمل بر قافیه و ردیف باشد چنانچه درین رباعی مولوی جامی **رباعی** من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد ٭ اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش **حاجب** آنرا گویند که ردیف در میان دو قافیه باشد چنانچه لفظ داری درین بیت ه ای شاه جهان بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭

(قافیه ۱۲ — ردیف ۱۲ — قافیه ۱۲)

منظر شصت و هشتم در اقسام شعر

و آن ده قسم است **اول فرد** و آن کلامی است موزون که منحصر بر یک بیت باشد قافیه دار و یا نه و نزد بعضی قافیه نداشتن آن ضرور است **دوم مثنوی** و آن چند بیت متفق الوزن است که هر بیتش در هر دو مصرعه قافیه دارد و تعداد ابیات آن منحصر نیست مگر هفت وزن برای مثنوی معین کرده اند **یکی** فعولن فعولن فعولن فعول

دوم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلُ یا فعولن سوم مفعول مفاعلن مفاعیلُ یا فعولن

چهارم فاعلاتن مفاعلن فعِلن - یا فعلات یا فعلان پنجم فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

یا فاعلن ششم فاعلاتن فِعلاتن فعلات هفتم مفتعلن مفتعلن فاعلن - یا فاعلان

سوم قصیده وآن شعریست که هر دو مصراع بیت اول قافیه داشته باشد و شرط

است که زیاده از دوازده بیت بود و اکثرش را حدی نیست اما متاخرین صد و بیست قرار

داده اند واین بر دو قسم است مشبّب و مجرّد مشبب آنکه آغازش بر مضمونِ دیگر بود

یعنی ذکر ایام شباب و شراب و کباب و شاهد و مستی و صحبتِ یار و موسمِ بهار و باران

و گلزار باشد و از انجا شاعر بطرز پسندیده سوی مدح ممدوح رجوع نماید - آن مضمون را

تشبیب خوانند واین رجوع را مخلص و گریز نامند و بیشتر که ختمش بر دعا میکنند

دعائیه گویند و در قصیده دو و سه مطلع آوردن جایز است واین از محسنات قصیده است

و قصیده مشتمل بر مضمون مدح و حمد و نعت و ذم و نصایح و حکایت می باشد مجرد

آنکه چنین نبود چهارم غزل که اشعار متفق الوزن والقوافی را گویند که هر دو مصرعه

مطلعش قافیه داشته باشد واین زیاده از پانزده بیت و کم از پنج نزد متاخرین

جایز نیست و مضمون آن مشتمل بر ذکر حسن معشوق و حسن معشوق و حسن و صفت خط و

خال و صفت گل و بلبل و وصال و هجر و جور و جفای یار و جفای فلک باشد ف بیت

اول قصیده و غزل که هر دو مصرعش قافیه دارد مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع

اگر در معنی معاونِ مطلع بود و بیت اخیر را مقطع گویند و دران متاخرین تخلص خود

نویسند و ابیاتی که میان مطلع و مقطع واقع شوند به بیت الغزل و بیت القصیده

موسوم گردند پنجم رباعی که آنرا ترانه و دوبیتی و چهار مصرعی نیز گویند که چهار مصراع

قصیده

غزل

رباعی

آن متفق الوزن والقوافی باشد لیکن در مصرع سوم قافیه شرط نیست و اوزان آن مخصوص است

ششم قطعه وآن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و بیست بیت نبود مگر مطلع نمیدارد

و قافیه که در مصرعه ثانی بیت اولش باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر بمصرعه ثانی

هر بیت کرده آید هفتم مسمط وآن شعریست که مصاریع هر بند آن متفق القافیه باشد

مگر قافیه مصراع اخیر هر بند مبنی بود بر قافیه که در بند اولش باشد پس اگر هر بند معه مصرعه

اخیره سه مصرعه دارد مثلث واگر چهار مربع واگر پنج مخمس واگر شش مسدس

واگر هفت مسبع واگر هشت مثمن واگر نُه متسع واگر ده معشر نامند هشتم

مستزاد واین مانند غزل است و فرق همین است که در مستزاد فقرهٔ از نثر که بر وزن

صدر و عروض آن بحر باشد و بحسب معنی با ماقبل خود مربوط بود زیاده کنند واین بر دو قسم

است یکی آنکه فقرهٔ نثر در آخر هر مصراع بود دوم آنکه در آخر بیت باشد اما اول بیشتر

و خوشتر است و شرط است که آن فقره در آخر مصراع بیت اول و آخر همه ابیات باقیه متفق

الوزن و القافیه باشد نهم ترجیع بند وآن عبارت از چند غزل متفق الوزن

مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که بحسب معنی با بیت سابق

مناسبتی دارد مکرر آرند دهم ترکیب بند وآن مثل ترجیع بند است و فرق

همین است که هر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند بعد غزل می آید جداگانه می باشد

واین را واسوخت نیز می نامند -

منظر شصت و نهم در عیوب کلام

اول تنافر کلمات که ثقالت کلام است که از تلفظ آن طبع نفرت گیرد و

بر لسان دشوار آید چنانچه درین رباعی ای کان کف و چرخ چتر و سیاره سپه

قطعه

مسمط

مثلث مربع و مخمس

مسدس مسبع

مستزاد

ترجیع بند

ترکیب بند

عیوب کلام

وی لعل ستم سمند میمون تو مه ٭ در بحر سخا وجودت ای کان کرم ٭ گه گه شودت گه گه
وگه گه که ٭ یعنی گاه گاه کاهی کوهی میشود ٭ وگاه گاه کوهی کاهی میگردد **دوم**
ضعف التالیف که ترکیب کلام خلاف محاورهٔ فصحا باشد و مطابق قواعد
مشهورهٔ نحو نباشد چنانچه **ع** دلبر لب مهر جان عاشق ناشاد سوز ٭ درینجا میان
لفظ جان و سوز فصل واقع شدن ضعف تالیف است **سوم غرابت**
که چنین لغات در کلام استعمال کنند که غیر مروج و مستعمل باشد و معنی او ظاهر نباشد
و احتیاج کتب لغت افتد چون ملماس برای قلم و سرجان برای گرگ **چهارم**
تکلف که الفاظ مصنوعی غیر جائزه و غیر مستعمل فصحا در کلام آورده شود چون
ملبب بجای لبالب و مترش بجای تراشیده **پنجم تناقض** که در کلام معنی
خلاف معنی دیگر نوشته شود چنانچه در صفت کسی ستمگر و با وفا هر دو نویسند و ازین
قبیل است نوشتن صفتی بچیزی که آن صفت دران نباشد چون شراب شیرین
ششم تتابع یعنی توالی اضافات چنانچه **ع** جنبش ابروی شوخ دشمن جان
حزین ٭ **هفتم مخالفت** که لفظی را در آورند که مخالف قیاس لغوی یا قاعدهٔ
صرف باشد چنانچه استعمال مصئون بهمزه . لفظ مصئون بهمزه غلط است و مصون
بلا همزه صحیح است . و اسقاط عین و های غیر های مختفی و حای حطی و یا و دیگر حروف
درین داخل است چنانچه مثال اسقاط عین درین **ع** هر دم عهد دوستی با آن پری
بند و رقیب ٭ مثال سقوط های ملفوظی چنانچه **ع** هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون
است ٭ و مثال سقوط یا چنانچه **ع** بتان آذری را با تو هیچ نسبت نیست ٭ یا ی
آذری در تقطیع می افتد **هشتم تکرار** یعنی مکرر آوردن لفظی برای معنی واحد چنانچه تکرار

روابط درین **مصرعه** چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو **ایضا**
مصرعه از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه **نهم تخلیع** که شعر را در وزن نامطبوع و
ناخوش و ارکان ثقیل بنویسند **دهم حشو** و از اقسام ثلثهٔ آن صرف حشو قبیح داخل عیوب
است چنانچه **بیت** گرمی ز سم زخدمتت معذورم ٭ زیرا که بر او چشم و صداع سرم است
یازدهم تعقید و آن بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه کلام بسبب تقدیم و تاخیر
یا حذف و غیرها بر معنی مقصود غیر ظاهر الدلالت باشد چنانچه **ب** الله الله ز گردش
گردون ٭ نالد اعلی است کرکس و گردون ٭ و معنی مقصود این است اگر کرکس اعلی است و
گردون است از گردش گردون می نالد و تعقید لفظی جائیکه مخل فهم معنی باشد داخل عیوب
است . تعقید معنوی آنکه معنی کلام بسبب کثرت لوازم بعیده بعید الفهم باشد چنانچه **ب**
از ان سو هزار و ازین سو هزار ٭ چو با هم زدند کشته شد صد هزار **دوازدهم سرقه** که
دزدیدن کلام غیر است و آن بر دو قسم است ظاهر و غیر ظاهر پس **سرقهٔ ظاهر** بر سه قسم
می آید یکی انتحال که آنرا نسخ نیز گویند . دوم اغاره که آنرا مسخ نیز نامند و سوم سلخ پس
انتحال و نسخ آنکه کلام دیگری را بعینه در تملک خود آورد چنانچه غزل خواجه حافظ
که مطلعش این است **ب** ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ ز تاب هجر تو دارد
شرار دوزخ تاب ٭ از اول تا آخر در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود
است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند اما این قسم را شعرای صاحب قدرت عمداً
ارتکاب نمی نمایند مگر بر سبیل توارد خاطر **اغاره و مسخ** آنکه معنی را با جمیع الفاظ
یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغیر دهند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **ب**
سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن ٭ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ٭ مولوی جامی **ب**

سرو گفتم قد ترا وز شرم ٭ سر ببالائی تو انم کرد **سلخ** آنکه معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند چنانچه درین دو بیت مولوی جامی ؎ بر من از جور تو که بیداد رود ٭ چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود **اهلی شیرازی** ؎ هر چند که از هجر توام خون رود از دل ٭ از در چو در آئی همه بیرون رود از دل ٭ اما **سرقه غیر ظاهر** آنکه معنی را قلب کنند یا بلباس دیگر ادا کنند که اقتباس در الفاظ کم باشد یا آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو ؎ زلف تو سیه چرا است ماناک ٭ بسیار در آفتاب گردیده است ٭ صائب ؎ ز سیر خانهٔ آئینه چون بیرون آید ٭ گمان برند که در آفتاب گردیده است ٭ چیز را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صایب بروی معشوق نسبت داده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت انوری ؎ برانی که خونم بزاری بریزی ٭ برای رضای تو من هم برانم ٭ خاقانی ؎ تو برانی که جانم آن تو است ٭ من که خاقانم بر آنکه تو ئی ٭ و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است **سیزدهم سکته** آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و آن شعر را معیوب میکند چنانکه ع اگرچه صد سال ز بیخودی ها بخاک راحت فتاده باشم ٭ تقطیعش فعول فعلن چهار بار است -

تصرفات شاعری

خاتمه در تصرفات شاعری

باید دانست که اساتذه نه عیوب را برای صحت وزن و درستی قافیه جایز داشته اند - وصل[1] - قطع[2] - تخفیف[3] - تشدید[4] - قصر[5] - مد[6] - اسکان[7] - تحریک[8] - اشباع[9] حرکت - **وصل** زیاده کردن حرفی در لفظ باشد چون الف در

آبا و آبی و داو و در برومند و تنومند ها در در دیباه و شاه بمعنی دیبا و شا -

قطع حرفی از حروف اصلی لفظ دور کردن چون تبر در بدتر و شیب از نشیب -

تخفیف حرف مشدد را مخفف آوردن چنانکه لفظ تنور و صف و غیره که مشدد الاصل هستند -

تشدید غیر مشدد را بتشدید خواندن چنانکه سعدی فرماید ؎ گر همه زر جعفری دارد ٭ مرد بی توشه بر نگیرد کام ٭ زرّ و پرّ و غیره اکثر مشدد آمده است -

قصر الف ممدوده را مقصوره آوردن چنانچه آفتاب ممدوده را افتاب بقصر استعمال کردن

مد مقصوره را ممدوده آوردن چون آستر و آبره

اسکان حرف متحرک را ساکن کردن همچو قسم بسکون سین در قسم بفتح سین استعمال کردن

تحریک حرف ساکن را متحرک کردن چنانکه گرسنه بکسر نمودن سین -

اشباع حرکت چنانکه اشباع کسرهٔ چه درین قول سعدی ع چو مردی چه سیراب چه خشک لب ٭ و اشباع فتحه لفظ نه درین قول جامی ؎

مبادا هیچ کس چون من گرفتار
که نه دل دارم اندر بر نه دلدار

تمت

فهرست کتاب مناظر القواعد